

شکران

ویژه‌نامه صادق هدایت

۲۵

دو ماهنامه ادبی

شماره بیست و پنجم، سال ششم، دی ۱۳۸۵
(تاریخ انتشار: بهمن)
قیمت ۸۰۰ تومان

سنگ زرقتمن هستم سزای من

صادق هدایت که بود؟ / عیسی هدایت
صادق هدایت و مهر / آرتا برج خانی
تاوان آزادی در سگ ولگرد / حسین قدیمی
درباره وغ وغ ساهاب / آیدا مرادی آهنی
صادق هدایت در قتل گاه بوف کور / جهانگیر هدایت
رمز کشایی آن ذهن پشتاز / بهنام اوحدی
برخوردی نزدیک از دیگرگونه / کامبیز پارسای
سال شمار تفصیلی
آلبوم عکس







بوف کور

درد زندگی زخمهایی هست که مثل خون به اوج
 را آهسته در انزوا میخورد و میتراشد - این دنیا را
 نمیشود کسی اطمینان کرد ، چون عموماً عادت ما آنست که این
 مردهای باورگردهایی را جزو آسائات و پیش قدمهای
 نماند و عجیب بشمارند و اگر کسی شکوید یا مریسد مردم

جملات اول و د و طرح تزئینی اول و آخر
 بوف کور به خط و به قلم صادق هدایت

سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی مبارک باد

شوکران

ویژه نامه صادق هدایت

دوماهنامه ادبی

شماره بیست و پنجم، سال ششم، دی ۱۳۸۵ (تاریخ انتشار: بهمن)

SHOKARAN

Literary magazine

No. 25, Feb. 2006

Manager & editor-in-chief: Pooneh Nedai

Graphic designer: Saed Meshki

Tel & fax: + 98 21 77 89 29 52

P. O. Box: 16765/ 3496, Tehran, IRAN

سر مقاله

۵. پونه ندائی

۶. سرگذشت

مقالات

۷. صادق هدایت که بود؟/ عیسی هدایت

۸. صادق هدایت و مهر / آرتیا برج خانی

۱۰. تاوان آزادی در سگ ولگرد / حسین قدیمی

۱۳. درباره و غ و غ ساهاب / آیدا مرادی آهنی

۱۶. صادق هدایت در قتل گاه بوف کور / جهانگیر

هدایت

۱۸. رمزگشایی آن ذهن پیشتاز / دکتر بهنام

اوحدی

داستان

۲۲. برخوردی نزدیک از دیگر گونه / دکتر کامبیز

پارسای

نگاه

۲۷. ماجرای حسن قائمیان و کتاب های صادق

هدایت / جهانگیر هدایت

۳۰. سال شمار تفصیلی

۳۳. معرفی کتاب

۳۴. آلبوم عکس



نوشته روی جلد: دست خط صادق هدایت

صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر: پونه ندائی

طراح نامواره و روی جلد: ساعد مشکی

مدیر امور مالی: پروانه دباغی

ویرایش عکس ها: حامد سماوات

تلفکس: ۷۷۸۹ ۲۹۵۲

تهران، صندوق پستی ۳۴۹۶ - ۱۶۷۶۵

بخ آیت، شماره ۹۸۵

نشانی الکترونیکی: shokaran۳۳@gmail.com

لیتوگرافی: تندیس، چاپ: تندیس نقره ای

هر گونه استفاده از مطالب شوکران تنها با ذکر ماخذ آزاد است. در غیر این صورت پیگرد قانونی دارد

شوکران بازتاب اندیشه های گوناگون ادبی است و منحصر به رویکرد خاصی از ادبیات نیست

مسئولیت درستی و نادرستی مطالب به عهده نویسنده است

لطفا همراه مطالب خود تلفن و نشانی را هم بنویسید

مطالب رسیده بازگردانده نمی شود

هر گونه استفاده از طرح ها منوط به اجازه کتبی نشریه است

مطالب درج شده لزوما نظر گاه شوکران نیست



بسمه تعالی

سرکار خانم پونده نندی
مدیر مسئول و سردبیر مجله شوکران

با سلام و عرض ادب، مطالبی که برای مجله شوکران دیشبه نامه صادق بهاریت فرام شده ملاحظه کردم. آخرین دیشبه نامه ای که به یاد دارم در باره صادق بهاریت منتشر شد سال ۱۳۷۵ در نیوجرسی امریکا بود. پس از سال ها، نمایانم چند سال، ایام محوری شده که ما سال ها را هم گم کرده ایم، دیشبه نامه ای برای صادق بهاریت آماده شده است. خوب می دانم این کار سهولتی نبوده و مشکلاتی که برای گردآوری این مقالات کوشیده اید. گرچه چند مطلبی چند را برای شما فرستاده ام ولی این کافی نیست و دیگر مقالاتی که گردآوری شده به هر یک تکاپوی بسیاری را طلب می کرده است. نکته مهم آن که در این دیشبه نامه زندگی، آثار، اشعار و ماجرای از صادق بهاریت آمده که برای نخستین بار ملاحظه می شوند.

از جانب دفتر بهاریت که درجه اول مراتب سپس از حد زحمت شما را در بردارم این دیشبه نامه اطلاع می دارم و بعد آن چه که در این دیشبه نامه آمده تا بیاید می کنم و از یاران و دوستی که مقالاتی مرقوم داشته فرستاده اند تشکر کرده و مطالب آن ها نیز در دستم تایید است.

امید دارم شما در این گونه حرکت های فرهنگی ادبی صدمه هر چه بیشتر متذوق باشید. یک بار دیگر حتی تشکر از همه زحمت برای شما سپروزید و کایا بی خواتام

با احترام
عائمه

۱۳۸۵ خنجه



نویسنده‌ای که همچنان هست

پونه ندائی

شوکران قصد دارد در ویژه‌نامه‌های بعدی به این بررسی‌ها در چارچوب علمی ادامه دهد. بنابراین از نویسندگان و دانشجویانی که تر خود را درباره آثار هدایت نوشته‌اند، دعوت می‌کنیم به تدریج نوشته‌های خود را برایمان بفرستند.

در این ویژه‌نامه تلاش بر این است تا صادق هدایت از دیدگاه‌های گوناگون مطرح شود و مطالب جدیدی از زندگی او یاد درباره او درج شود. لازم است از **جهانگیر هدایت**، برادرزاده هدایت به خاطر همکاری در انتشار این شماره تشکر کنیم. او همواره بدون هیاهو در دفتر کوچک کارش به تنهایی چاپ آثار هدایت را در ایران و خارج از آن پی گرفته و فروتنانه بر چگونگی مطالب و نوشته‌ها درباره هدایت نظارت دارد و از میراث ما ایرانیان مراقبت می‌کند.

گفتنی است، شوکران درباره مطالب مندرج در این شماره نظرگاه خاصی ندارد و این به دلیل تنوع دیدگاه‌های نویسندگان در برخورد با آثار هدایت است. همچنین شوکران آمادگی دارد که نظر خوانندگان را در بازتاب و یا تکمیل مطالب این شماره در مجالی دیگر چاپ کند.

در ضمن به خاطر صفحات اندک این شماره نسبت به شماره‌های قبل پوزش می‌خواهیم، زیرا گرانی چاپ و کاغذ ما را بیشتر به زنده ماندن وامی‌دارد تا بودن حجیم با آینده‌ای نامعلوم...
◇

فیلم در ایران ساخته شده و سه فیلم سینمایی و یک سریال تلویزیونی هم از آثارش تهیه شده است. آخرین فیلم درباره هدایت، **گفت‌وگو با سایه ساخته خسرو سینایی** است که در **خانه هنرمندان ایران** به نمایش درآمده است.

از زمان مرگ جسمانی صادق هدایت دو نسل گذشته ولی هنوز نام هدایت، افکار، آثار و سرگذشت پرابهام او نه تنها زبان زد بیشتر تحصیل کرده‌ها و جوانان ایران است که تحقیق و تفحص در احوال، زندگی و آثارش ادامه دارد.

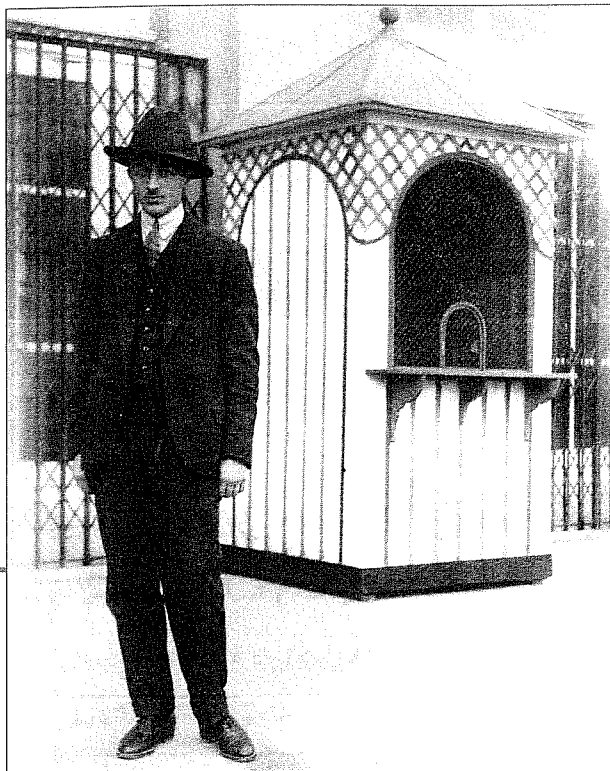
در خارج از ایران ابعاد شهرت صادق هدایت اگر از ایران بیشتر نباشد کمتر نیست. حتی در کشورهایی چون فرانسه، انگلیس، آمریکا، کانادا، لهستان، ترکیه و بسیاری دیگر درباره صادق هدایت تحقیق کرده و کتبی منتشر ساخته‌اند. آثار صادق هدایت به ویژه **بوف کور** به تمام زبان‌های اروپایی، به بیشتر زبان‌های کشورهای آمریکای جنوبی، به زبان‌های کشورهای خاورمیانه و اکثر کشورهای خاور دور و شرق آسیا برگردانیده شده و حتی در بعضی زبان‌ها چند مترجم به ترجمه یک اثر مانند بوف کور پرداخته‌اند.

حال شوکران با انتشار نخستین **ویژه‌نامه صادق هدایت** در این مجله سعی کرده است، زوایای پیچیده اندیشه این نویسنده پررمز و راز ایرانی را بررسی کند. از آن‌جا که نیاز به بحث و بازخوانی آثار هدایت همچنان حس می‌شود،

۲۸ بهمن ۱۳۸۴ مصادف با یکصد و چهار سالگی صادق هدایت است. با گذشت ۵۵ سال از خودکشی صادق هدایت، آن قدر که درباره این نویسنده مشهور ایرانی بحث و جدل شده، کتاب و مقاله نوشته شده، فیلم تهیه شده، کنفرانس و بزرگداشت برگزار شده، درباره هیچ یک از شاعران و نویسندگان یکصدساله اخیر ایران چنین نشده است.

در ۵۵ سال گذشته تنها در ایران ۶۵ کتاب درباره صادق هدایت به نگارش درآمده و منتشر شده است. از این تعداد چهار کتاب او را سخت مورد انتقاد قرار داده و بقیه ضمن آن که افکار و آثار و گفته‌های او را از زوایا و دیدگاه‌های مختلف بررسی کرده، از او به عنوان یکی از معتبرترین نویسندگان ایران یاد کرده‌اند. شاید بزرگترین موضوعی که منتقدان سرسخت هدایت آن را مطرح می‌کنند، خودکشی او باشد. در هر حال شیوه زندگی و مرگ صادق هدایت چه مورد علاقه ما باشد و چه نباشد، او نویسنده بلامنازع تاریخ ادبیات فارسی است. زوایای فکر این نویسنده و فن نویسندگی او آن قدر جای بحث دارد که می‌توان بدون در نظر گرفتن ناخوشایندی‌ها به زعم منتقدان، آن‌ها را خواند و بررسی کرد. این علمی‌ترین شیوه برخورد با یک نویسنده و شناختن آثار او است.

در این مدت درباره زندگی صادق هدایت دو



صادق هدایت روز سه‌شنبه ۲۸ بهمن ۱۲۸۱ در خانه پدری در تهران تولد یافت. پدرش هدایت قلی خان هدایت (اعضادالملک) فرزند جعفر قلی خان هدایت نیر الملک و مادرش خانم عذری- زیورالملک هدایت دختر حسین قلی خان مخبرالدوله دوم بود. پدر و مادر صادق از تبار رضا قلی خان هدایت یکی از معروفترین نویسندگان، شعرا و مورخان

سرگذشت

مورد بازجویی و اتهام گرفت و از او تعهد کتبی گرفته شد که مطالبی چاپ نکند. در سال ۱۳۱۵ در شرکت سهامی کل ساختمان مشغول به کار شد. در همین سال عازم هند شد و تحت نظر محقق و استاد هندی بهرام گور انکل ساریا زبان پهلوی را فراگرفت.

در سال ۱۳۱۶ به تهران مراجعت کرد و مجدداً در بانک ملی ایران مشغول به کار شد.

در سال ۱۳۱۷ از بانک ملی ایران مجدداً استعفا داد و در اداره موسیقی کشور به کار پرداخت و ضمناً همکاری با مجله موسیقی را آغاز کرد.

در سال ۱۳۱۹ در دانشکده هنرهای زیبا با سمت مترجم مشغول به کار شد. در سال ۱۳۲۲ همکاری با مجله سخن را آغاز کرد. در ۱۳ آذر سال ۱۳۲۴ بر اساس دعوت دانشگاه دولتی آسیای میانه در ازبکستان عازم تاشکند شده و در تاریخ ۲۵ آذر به تهران مراجعت نمود. ضمناً همکاری با مجله پیام نو را آغاز کرد. در همین سال مراسم بزرگداشت صادق هدایت در انجمن فرهنگی ایران و شوروی برگزار شد. در سال ۱۳۲۸ برای شرکت در کنگره جهانی هواداران صلح از او دعوت به عمل آمد ولی به دلیل مشکلات اداری نتوانست در کنگره حاضر شود. در ۱۲ آذر ۱۳۲۹ عازم پاریس شد و در ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ در همین شهر به وسیله گاز دست به خودکشی زد. او ۴۸ سال داشت که خود را از رنج زندگی رها کند. مزار او در گورستان پرلاشز در پاریس قرار دارد. او در تمام مدت عمر کوتاه خود در خانه پدری زندگی کرد.

برای آگاهی از مشروح آثار صادق هدایت به «سال شمار تفصیلی آثار صادق هدایت» رجوع کنید.

عزمی در تحصیل نداشت. حدود ۱۰ اردیبهشت ۱۳۰۷ برای نخستین بار دست به خودکشی زد و در ساموا حوالی پاریس عزم کرد خود را در رودخانه مارن غرق کند ولی قایقی سر رسید و او را نجات دادند. در سال‌های بعد صادق هدایت چند بار رشته تحصیلی خود را تغییر داد ولی در هیچ یک از آن‌ها کارش به سرانجامی نرسید.

بالاخره در سال ۱۳۰۹ به تهران مراجعت کرد و در همین سال در بانک ملی ایران استخدام شد. در این ایام گروه ربهه شکل گرفت که عبارت بودند از: بزرگ علوی، مسعود فرزند، مجتبی مینوی و صادق هدایت. در سال ۱۳۱۱ به اصفهان مسافرت کرد در همین سال از بانک ملی استعفا داده در اداره کل تجارت مشغول کار شد.

در سال ۱۳۱۲ سفری به شیراز کرد و مدتی در خانه عمویش دکتر کریم هدایت اقامت داشت. در سال ۱۳۱۳ از اداره کل تجارت استعفا داد و در آژانس پارس وزارت امور خارجه اشتغال یافت.

در سال ۱۳۱۴ از وزارت امور خارجه استعفا داد. در همین سال به موجب شکایت علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ وقت به نظمیته تهران احضار و به علت مطالبی که در کتاب *وغ و غ ساهاب* درج شده بود

قرن سیزدهم ایران هستند که خود از بازماندگان کمال خجندی بوده است.

او در سال ۱۲۸۷ وارد دوره ابتدایی در مدرسه علمیه تهران شد و پس از اتمام این دوره تحصیلی در سال ۱۲۹۳ دوره متوسطه را در دبیرستان دارالفنون آغاز کرد.

در سال ۱۲۹۵ ناراحتی چشم برایش پیش آمد که در نتیجه در تحصیل او وقفه ای حاصل شد ولی در سال ۱۲۹۶ تحصیلات خود را در مدرسه سن لوئی تهران ادامه داد که از همین جا با زبان و ادبیات فرانسه آشنائی پیدا کرد.

در سال ۱۳۰۴ صادق هدایت دوره تحصیلات متوسطه خود را به پایان برد و در سال ۱۳۰۵ به همراه عده‌ای از دیگر دانشجویان ایرانی برای تحصیل به بلژیک اعزام شد. او از تاریخ ۱۵ شهریور ۱۳۰۵ ابتدا در بندر گان در بلژیک در دانشگاه این شهر اقامت گزید و قرار بود به تحصیل ریاضیات بپردازد. ولی از آب و هوای آن شهر و وضع تحصیل خود اظهار نارضایتی می‌کرد که بالاخره او را در تاریخ سوم اسفند ۱۳۰۵ برابر با ۲۳ فوریه ۱۹۲۷ به پاریس در فرانسه برای ادامه تحصیل منتقل کردند. صادق هدایت از استقرار در پاریس خوشحال بود ولی

صادق هدایت که بود؟

عیسی هدایت

هدایت که دوستان ربه اش متفرق شده بودند تنها مانده بود و تمام مدت روز را به مکاتبه و مطالعه می گذرانید و عصرها خسته بود لذا در کافه با دوستان جدید بی سواد می آشنا شده بود تفریح می کرد و آن ها را دست می انداخت. در این دوران جدید صادق به فکر نوشتن افتاد اما صادق که هرگز نکرده پاره نمی کرد بدو به مطالعه کتب و جزوات منتشره حزب توده مشغول شد و حتی در این باره نوشته هایی از اروپا وارد کرد. روزی در منزل نتیجه مطالعاتش را پرسیدیم، با تعجب جواب داد آزادی از دوران بسیار کهن در یونان و روم رواج داشته و مطلب تازه ای نیست. آن ها دروغ می گفتند و امروز هم به جز فریب و نیرنگ چیز دیگری نیست. این ها برخلاف آن چه نوشته و می گویند آزادی را از مردم گرفته با حکومت پلیسی همه را زیر چکمه و شکنجه له و لورده کرده اند که صد رحمت به دیکتاتوری.



عیسی هدایت برادر بزرگ صادق هدایت پس از مرگ برادرش درباره او مطالبی نوشته است. اکنون یکی از همین مطالب که حدود ۵۰ سال قبل توسط عیسی هدایت نوشته شده و درباره خلق و خو و شخصیت صادق هدایت است نقل می شود:

صادق هدایت از دوران کودکی تا مرگش ساده دل و حساس و خوش باور و صبور بود. همیشه همه را مانند خود راست گو و درست می دانست. به همه کس حتی به حیوانات مهر می ورزید.

صادق هدایت هرگز ادعایی نداشت و برای جمع ثروت و کسب شهرت تلاش نمی کرد بلکه به عکس می کوشید تا گم نام و ناشناس بماند چنان که تاکنون کسی او را شناخته است. به ظاهر جدی و ترش رو می نمود ولی در معاشرت فروتن و بذله گو و خوش برخورد بود. نوشته هایش را برای کسب شهرت یا فروش نمی نوشت فقط آن ها درد دل و آملش بود که

صادق هدایت رنگ سیاسی نداشت، اما چون همیشه پهلوان داستان هایش را از بین مردم فقیر و بدبخت انتخاب می کرد طرفداران به ظاهر رنجبر و در باطن گنج بر از آن نوشته ها به نفع خود استفاده کرده اند. صادق هدایت جز سیگار اعتیادی نداشت. در کشوری که هشتاد درصد از طبقات بالا تا گدا معتادند و مردم آنان را تجلیل می کنند و از عادتشان حرفی به میان نمی آورند، به فرض که صادق هدایت هم هم رنگ جماعت بوده باشد!

در اجتماع زندگی خصوصی افراد مورد نظر نیست. باید هر فرد در کاری که باید انجام دهد صدیق و فعال و امین باشد.

کمال صدق و محبت به بین نه نقص و گناه
این آقایانی که بر اعتیاد صادق هدایت خرده می گیرند و خود اعتیادی ندارند دست بالا کنند بهتر یا نظیر نوشته هایش را بنویسند.

حسود را چکنم کوز خود به رنج دراست
چنین صادق هدایتی که ذکر شد، پنجمین اولاد پدر و مادر و برادر عزیز از دست رفته ماست. ◇

مشاهده عظمت بناهای دوران صفویه و قدرت آن زمان داشت.

خود من روزی را برای دیدن کلیسای سن پیر رفتم. روزی بود که پاپ پی یازدهم حضور می یافت.

دیدن آن همه شکوه و زیبایی و مشاهده هیجانی که جوانان از دیدن رهبر بزرگ دینی خود نشان می دادند، مرا نیز تحت تأثیر قرار داد ولی مسیحی نشدم.

صادق هدایت نقشی از اهورامزدا با بال های شکسته کشیده که ناتوانی او را است.

صادق هدایت مردی محقق و متفکر بود. در علوم و فلسفه کتب فراوانی خوانده بود تا قبل از شهریور ۲۰ صادق که سپرده بود نوشته ای منتشر نکند مایوس و منزوی شده و دوستانش به هرسو رفته بودند. در این وقت که فریاد آزادی فردی و فکری و قلمی به آسمان رسید و ندای برادری و برابری با دهل و کرنا به هرسو پخش شد صادق

روی برگ کاغذ می ریخت تا تسکین یابد. مکرر چاپچی ها برای چاپ نوشته ها به سراغش آمدند ولی همیشه جواب رد شنیدند. به اصرار دوستانش از هر نوشته یک صد تا دویست نسخه با کاغذ کاهی و جلد کاغذی به اندازه های گوناگون چاپ می کرد و بین اقوام و دوستانش پخش می نمود. گاهی که موضوعی نداشت و یا از خواندن و نوشتن خسته شده بود برای گذرانیدن وقت از روی کارت پستال شکلی می کشید و یا خیالی را مجسم می کرد اما هرگز خود را هنرمند و نقاش نمی دانست.

صادق هدایت گرد آیین و مسلکی نمی گشت. اگر در عبارتی از زرتشت به خوبی یاد کرده بدین سبب است که در آن دوران، کشور ایران جلال و شکوه و کَر و فَرّ فراوانی و امپراتوری بزرگی را تشکیل داده بود که با هجوم تازیان درهم ریخت. به همین جهت از مهاجمان نفرت داشت و از آنان به بدی یاد می کرد. اگر در اصفهان برابر آتشکده صفایی پیدا کرده به مناسب هیجانی بود که از

صادق هدایت و مهر

آزیتا برج خانی

و صادق هدایت آن را تهیه کرده است.

از نقشی که «مهر» دارد معین می شود مهر برنجی است که «صادق» را بر آن حک کرده بودند و با جوهر بنفش، رنگ برداشته است. بالای این مهر صادق هدایت با خط خود به فرانسه با مرکب قرمز نوشته است ۱۹۱۸. Sadigh Khan (صادق خان ۱۹۱۸) در واقع این کار صادق هدایت بازمی گردد به ۷۸ سال قبل. در آن زمان صادق هدایت حدود ۱۵ سال سن داشته است. او به خاطر آن که مالکیت خود بر کتاب را مسجل کرده باشد صفحه اول کتاب را مهر زده و نام خود را نوشته و تاریخ را هم آورده است. نکته جالب آن که صادق هدایت از ایام نوجوانی به قدری به مطالعه علاقمند بوده که در ۱۵ سالگی چنین کتابی را مطالعه می کرده که شاید خواندن آن برای جوانان امروزی چه از نظر مطالعه، چه از نظر درک مطلب چندان آسان نباشد. اصولاً صادق هدایت از ایام نوجوانی دست به مطالعات بسیار زده که این یکی از نمونه های آن بوده که خود بسیار جالب است.

مهر بعدی که از صادق هدایت ملاحظه می شود نام و آدرس او در ایام اقامت در حومه پاریس است. این مهر روی کارت پستی ملاحظه می شود که در تاریخ ۲۱ مارس ۱۹۲۷ (مطابق ۲۹ اسفند ۱۳۰۵) برای برادرش عیسی هدایت که در شهر (پواتیه) در مدرسه نظامی توپخانه تحصیل می کرده فرستاده است. متن کارت پستال از این قرار است:

۲۱ مارس ۱۹۲۷

Mr. Issa Kh. Hedayat ۲ em Brigade

E.o.A Ecole m d Artillerie a Poitiers Vienne

تصدقت کردم مدتی است که از جنابعالی خبری ندارم و پس از همان کاغذی که سفارشنامه در جوف آن برای انتظام نوشته بودید تاکنون کاغذی نرسیده از انتظام ملاقات کردم و کاغذ را به ایشان رسانیدم خیلی اظهار مساعدت کردند به دیدار فهیم الدوله^۳ هم دیروز نایل شدم و ناهار را در سن کلود خوردیم. بعد مدتی در آن جا گردش کردم. جای بسیار قشنگی است باری در کاغذ اخیرتان نوشته بودید برای عید نوروز تعطیلی دارید و به پاریس خواهید آمد، ولیکن تاکنون خبری در این خصوص نرسیده است اوضاع بی پولی هم

همان طور است آقا جانم ۴۴ لیره فرستادند ولی آن را دادم به پانسیون و هیچ برای خودم باقی نماند. در خاتمه تبریکات صمیمانه خود را در این موقع عید نوروز تقدیم می دارم.

قربانت

امضاء

مهر صادق هدایت از این قرار است:

S.HEDAYAT

Yter, Avenue Carnot, Yter

که نام و آدرس او را مشخص می سازد.

CACHAN (Seine)

عکس روی کارت پستال منظره عمومی از سن کلود را نشان می دهد که تحت عنوان «زیبایی های فرانسه» آمده است و بالاخره مهر دیگری که صادق هدایت داشته، مهری است به زبان فرانسه که نقش می زند Sadegh: Hedayat. او این مهر را داخل جلد کلاسورها و جزوه های درسی خود نقش می زده که معین شود این کلاسور و یا جزوه یا کتاب به چه کسی تعلق دارد. نمونه ای که ملاحظه می شود در داخل جلد مقوایی کلاسوری است مربوط به ایام تحصیل صادق هدایت در فرانسه که بالای صفحه دست راست ملاحظه می شود. مطالبی که روی مقوای جلد ملاحظه می شود مربوط به موسسه تولید کننده کلاسور است، طرز باز کردن یا بستن آن و مشخصات و اندازه کاغذ کلاسور می باشد. توضیح آن که در داخل این کلاسور چند برگه باقی می ماند که کاغذ شطرنجی می باشد. این مهر در سال های ۱۹۲۷ تا ۱۹۲۹ ساخته شده و مورد استفاده بوده است. متأسفانه هیچ یک از مهرهای صادق هدایت در دست ما نیست و معلوم نیست به چه سرنوشتی دچار شده اند. ولی گفتنی است انگیزه ای که از نوجوانی برای نقش زدن مهر در صادق هدایت به وجود آمد تا سال های جوانی با او همراه بود ولی پس از مراجعت به ایران که امضا در همه جا جنبه قانونی به خود گرفته بود، از صادق هدایت نقش مهری را نداریم. دیگر از این قبیل کارهای صادق هدایت نوشتن نام خود به لاتین در صفحه اول کتاب بوده که در چند کتاب بازمانده از او ملاحظه می شود. ◇



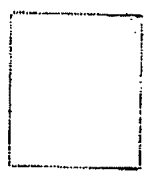
قبل از رایج شدن امضا در ایران هویت اشخاص به وسیله مهر نام آن ها مشخص می شد، به طوری که در پای اسناد و مدارک یا در حاشیه آن افراد با زدن مهر خود مراتب را تایید می کردند.

در ایام کودکی و نوجوانی صادق هدایت پدر و بنیان گذار نویسندگی امروز ایران، او ملاحظه می کرد که پدر و عمو و بقیه با مهر احراز هویت می کردند و او هم علاقمند شد برای خود مهری داشته باشد. اولین مهری که از صادق هدایت ملاحظه می کنیم صفحه اول کتاب **سرگذشت تلماک** زده شده است. این کتاب که چاپ سنگی است ترجمه ای است به زبان فارسی از ترجمی که نمی دانیم کیست، چون صفحات اول کتاب بر اثر جلد کردن آن ملاحظه نمی شود. کتاب اسطوره باستان یونان است و مربوط به شهر تروی می باشد. تلماک پسر اولیس است و آن گونه که در پایان مقدمه این کتاب آمده: «تلماک سرگذشتی است که مرا و را به تفحص پدر روی داده» این ترجمه به خط نستعلیق نگارش و بعد چاپ سنگی شده است. قدر مسلم در زمان خودش این کتاب قطعاً شهرت و اعتباری داشته

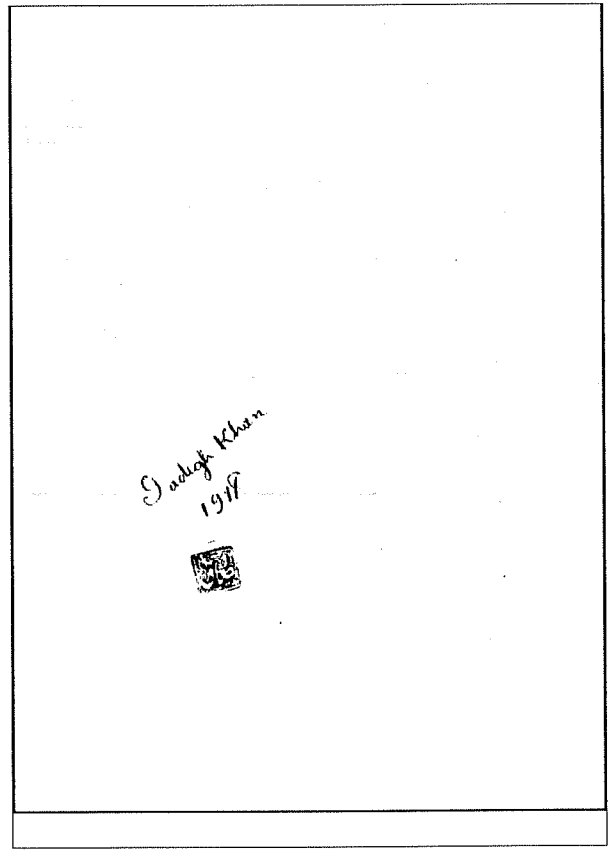
LES BELLES CHOSES DE FRANCE
The Beautiful Things of France

1. - SAINT-CLOUD. - Vue générale.

Handwritten Persian text, likely a postcard message or address, written in cursive script. It includes a vertical stamp on the right side that reads "Editions d'Art 'Petres', Paris - Reproduction interdite".



M. Sadegh Hedayat
2^e Brigade E.P.A.
Ecole d'Artillerie.
à Poitiers (Vienne)
S. HEDAYAT
2^{ter}, Avenue Carnot, 2^{ter}
CACHAN (Seine)



Sadegh Hedayat

MINIMAX
INDÉRÉGLABLE

FABRICATION FRANÇAISE
DÉPOSÉ

TIRER POUR OUVRIR
POUSSER POUR FERMER

N° 402 170 X 223

EXISTE DANS LES FORMATS
432 135 X 210
462 210 X 270

EXISTE DANS LES REGLURES
QUADRILLÉ
TRAVERS

REGLURE QUADRILLÉ

REGLURE TRAVERS

Handwritten signature and the number '9' at the bottom of the page.

تاوان آزادی در سگ ولگرد

حسین قدیمی

۵۶-۵۵، انتشارات صادق هدایت نشر ورجاوند، (۱۳۸۴)
اگر کمی بیشتر در داستان پیش برویم، نویسنده،
جبهه شر و آزار یا جبهه رجاله‌ها را پررنگ‌تر و
قوی‌تر نشان می‌دهد:

«...مثل این که همه آن‌های دیگر هم با او (بچه
شیربرنج فروش) همدست بودند و به طور موزی و
آب زیرکانه از او تشویق می‌کردند، می‌زدند زیر
خنده...» (ص ۵۶، همان کتاب)

این تصویر و تصویرهای دیگر، حکایت از
شرارت و کینه جویی هیستریک رجاله‌ها، از بچه و
بزرگ، دارد و به قدری پررنگ است که خواننده
ساده‌انگار را در دام برداشت احساساتی بودن اثر
می‌اندازد، اما این مربوط به موقعیت قهرمان داستان
می‌شود، نه به طرز نوشتن نویسنده، اتفاقاً زبردستی
هدایت در حس موقعیت پات و ایجاب داستان است.
هدایت با پررنگ کردن معلول‌ها می‌خواهد ما را به
طرف علت‌ها ببرد. از آغاز با توصیف مکان، که
بی‌شبهت به جهنمی سوررئالیستی نیست و استفاده
دقیق از عناصر موجود و تاریخی مثلاً توصیف برج
معروف ورامین، شرح رفتار آدم‌ها نسبت به پات
بدون آن که کلمه‌ای از جو و شرایط خشن جامعه
دیکتاتوری زمان خودش بگوید، تاثیر فرهنگ
دیکتاتوری آن زمان را از طریق رفتار و کردار آدم‌ها
به ما نشان می‌دهد. او می‌خواهد بگوید فقط در
چنین جامعه‌ای آدم‌ها، از آزار و شکنجه نسبت به
موجودی ضعیف و بی‌زبان، لذتی بیمارگونه
می‌برند.

از اوایل داستان، ما دو موضوع را در دو جبهه که
در تقابل با یکدیگرند پیش رو داریم. یک جبهه، جبهه
شر و آزار و خبانت رجاله‌ها است و جبهه دیگر،
جبهه اصالت و نجابت و تنهایی پات، تنهایی سگی
انسان‌گونه با دو چشم با هوش آدمی، با روحی
انسانی، که شخصیت‌پردازی و دلایل داستانی
نویسنده، آن را به ما می‌بازراند. اما پرسشی که پیش
می‌آید این است که: آیا هدایت فقط می‌خواسته

که گویی نه تنها با دست و دل و زبانش قصه‌ای
می‌نوشت، بلکه با قطره قطره خونس به روی کاغذ،
اثری بی‌مرگ را خلق می‌کرد.

سگ ولگرد، داستان سگی است به نام پات که
در یک روز پاییزی، با صاحبش و دو نفر دیگر، سوار
بر اتومبیل، به ورامین می‌روند. در این روز، چون
پات دچار شور و اضطراب به خصوصی است، در
میدان ورامین، به دنبال بوی ماده سگی از صاحبش
جدامی‌شود، و او را گم می‌کند. در واقع با این اتفاق
مسیر زندگی پات تغییر می‌کند. بعد از این سهم او از
زندگی، درد و زجر و انتظار است. نویسنده در شرح
زندگی‌اش چنین می‌گوید: «... ولی به نظر می‌آمد
نگاه‌های دردناک پر از التماس او را کسی نمی‌دید و
نمی‌فهمید! جلوی دکان نانواپی پادو او را کتک
می‌زد. جلوی قصابی شاگردش به او سنگ می‌پراند،
اگر زیر سایه اتومبیل پناه می‌برد، لگد سنگین کفش
میخ‌دار شوفر از او پذیرایی می‌کرد و زمانی که همه از
آزار به او خسته می‌شدند، بچه شیربرنج فروش لذت
مخصوصی از شکنجه او می‌برد.» (سگ ولگرد، صص

نویسندگان کم‌یابی هستند که برای نخستین بار
سبک و فکر و موضوع تازه‌ای را به میان می‌کشند، به
خصوص معنی جدیدی برای زندگی می‌آورند که
پیش از آن‌ها وجود نداشته است. **کافکا** یکی از
هنرمندترین نویسندگان این دسته به شمار می‌آید.
خواننده‌ای که با دنیای کافکا سرو کار پیدا می‌کند،
در حالی که خرد و خیره شده، به سوی کشیده می
شود؛ همین که از آستانه دنیایش گذشت، تاثیر آن را
در زندگی خود حس می‌کند...»

این، آغاز تحقیقی است به نام **پیام کافکا** اثر
صادق هدایت که در سال ۱۳۲۷ شمسی چاپ شده
است و امروز که آن را می‌خوانیم، انگار مصداق
زندگی و اثر خود هدایت است بر ما.

هدایت، هرگز دست به قلم نمی‌شد یا به قول
خودش: «سر قلم نمی‌رفت» مگر این که آن موضوع،
دل و ذهنش را در گرو خود می‌گرفت و مشغولش
می‌کرد؛ مسئله‌اش می‌شد، ذره ذره دردش را
می‌کشید، با آن راه می‌رفت، خواب و خوراکش را
می‌گرفت، از صافی وجودش می‌گذراند، و در نیمه
شب خوابیده نخوابیده، بلندش می‌کرد و قلم به
دستش می‌داد، و به قول خودش که در **بوف کور**
می‌گوید:

«حالا می‌خواهم سرتا سر زندگی خودم را
مانند خوشه انگور در دستم بفشارم و عصاره آن
را، نه، شراب آن را قطره قطره در گلولی خشک
سایه‌ام مثل آب ترب بچکانم، فقط می‌خواهم پیش
از این که بروم دردهایی که مرا خرده خرده مانند
خوره یا سلعه گوشه این اطاق خورده است روی
کاغذ بیاورم...» (صص ۵۶-۵۵، بوف کور، بمبی، ۱۳۱۵،
چاپ افست، نسخه دست نویس خودش.)

یکی از این عصاره‌های درد و رنج و تجربه،
سگ ولگرد است. به عبارت دیگر، این ردّ پاها را در
آثار دیگر او نیز می‌توان جست و جو کرد. حضور او
در اغلب داستان‌هایش سایه‌وار نمودار است. شاید
یکی از دلایل تاثیر قوی آثار او بر خواننده، این باشد

صادق هدایت

سگ
ولگرد

ار انتشارات بازرگانی لاجان
تهران - لاله زار

الله مولانا

احساسات ما را در دل سوزی نسبت به سگی تحت ستم برانگیزد؟ پس پیام اصلی داستان چیست؟ شاید پیام در دو چشم میشی پات باشد: «... در نیم شبی که زندگی او را فراگرفته بود یک چیز بی پایان در چشم هایش موج می زد و پیامی با خود داشت که نمی شد آن را دریافت، ولی پشت نی نی چشم های او گیر کرده بود.» (ص ۵۵، همان کتاب)

بی گمان نیمه دیگر دریافت پیام چشمان پات، باید در بند آخر داستان باشد. در این داستان پیام های زیادی وجود دارد. خلاف طرح بسیار ساده اش، داستانی است سهل و ممتنع. تم های مختلفی در لایه های مختلف ذهن ما را مشغول می کند. شاید پیام اصلی و اساسی مانند بخشی از داستان «دش آکل»، مسئله آزادی و بسط و گسترش و سرانجام آن باشد. حال ببینیم کلیدهای ما قفل این فرضیه را باز می کند یا نه؟ هر چند که به نظر نگارنده، هدایت، درباره هر پیامی که می خواسته بدهد کلیدهایش را هم داده ممکن است نخستین کلید پیام آزادی در سگ ولگرد این باشد:

«... میل مفراطی حس کرد که در این سبزه ها بدود و جست بزند. این حس موروثی او بود، چه همه اجداد او در اسکانلند میان سبزه آزادانه پرورش دیده بودند.» (صص ۵۷-۵۶، همین کتاب)

همین شناسنامه دادن به قهرمان داستان و شخصیت سازی و اسباب چینی کوک کردن مضمون آزادی در سگ ولگرد، در داش آکل هم به شکلی دیگر وجود دارد: «... ولی از طرف دیگر او(دش آکل) نمی خواست که پای بند زن و بچه بشود، می خواست آزاد باشد، همین طوری که بار آمده بود.» (دش آکل، مجموعه داستان سه قطره خون، ص ۵۴، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۱)

نمونه دیگر، داش آکل در دیدار با زن حاجی صمد، آزادی اش را حتی آشکارا به زبان می آورد: «خانم، من آزادی خودم را از همه چیز بیشتر دوست دارم...» (ص ۴۹، همان داستان)

ولی پات به طور غریزی و حسی آزادی اش را به ما انتقال می دهد: «... آن شخص، نان را روی سکوی دکان گذاشت، با ترس و احتیاط دستی روی سر پات کشید. بعد با هر دو دستش قلاده او را باز کرد. چه احساس راحتی کرد! مثل این که همه مسولیت ها، قیدها و وظیفه ها را از گردن پات برداشتن.» (ص ۶۳، همان کتاب)

ولی کدام مسولیت ها، قیدها و وظایف؟ او که در خانه صاحبش زندگی راحت و خوبی داشته است: «... مخصوصا نوازش هایی که صاحبش از او می کرد، قندهایی که از دست او خورده بود هیچ وقت فراموش نمی کرد، ولی پسر صاحبش را بیشتر

دوست داشت، چون همبازیش بود و هیچ وقت او را نمی زد.»

یا: «... وقت شام و ناهار دور میز می گشت و خوراکی ها را بو می کشید و گاهی زن صاحبش با وجود مخالفت شوهر خود یک لقمه مهر و محبت برایش می گرفت.» (ص ۵۹، همان کتاب)

اما در جای دیگر، درست خلاف این توصیف ها می آید: «... پیشتر او قیود و احتیاجات گوناگون داشت، خودش را موظف می دانست که به صدای صاحبش حاضر شود، که شخص بیگانه و یا سگ خارجی را از خانه صاحبش بتاراند، که با بچه صاحبش بازی بکند، با اشخاص دیده شناخته چه جور تا بکند، با غریبه چه جور رفتار بکند، سر موقع

غذا بخورد، به موقع معین توقع نوازش داشته باشد...» (ص ۵۷، همان کتاب)

در این جا، ذکر این نکته ضروری است که نویسنده شگردی به کار می برد تا در ذهن خواننده ایجاد تناقض کند. در حقیقت، در پوشش یک امر متعارف، مضمون نامتعارف خود را مطرح می کند. حس مخاطب را گول می زند، ولی شقیقه هایش را قفلک می دهد. به عبارت دیگر، تا به ظرایف و دقایق خطوط، و «سفیدی لای سطرها» توجه نکنیم، چیزی دست ما را نمی گیرد و نمی توانیم به لایه های زیرین داستان دست پیدا کنیم. توجه به اشکال مختلف تاکیدهای نویسنده، شاید نشانه های اثر باشد. مثلا در سه جای داستان، تاکید روی مسولیت ها، قیدها



می آید: «... ولی همین که دوباره دمش را تکان داد و نزدیک صاحب دکان رفت، لگد محکمی به پهلویش خورد...» (ص ۶۳، همان کتاب)

این، آغاز تاوان پس دادن پات برای آزادی نیست؟ بقیه داستان شرح ذلت و خواری، گرسنگی و زجر و انتظار سگ ولگرد است، انتظاری مانند: در انتظار گودو ی ساموئل پکت، گودویی که هرگز نمی آید! یا انتظار ژوزف کا در رمان محاکمه یا دادخواست کافکا؛ محکومی که نمی داند جرمش چیست!

شاید انتظاری تا آمدن مرد مسافر کسی که در ناباوری پات، دست نوازش به سرش می کشد، در دو چشم میشی او می نگرد، دل به دلش می دهد، وقتی که برایش نان گرم، ماست، تخم مرغ، می آورند چند تکه نان با ماست به پات می دهد شاید دل حیوان کمی خنک شود و او برای آخرین بار، یک شکم غذا می خورد بدون کتک.

مرد مسافر کیست؟ از کجا آمده و به کجا می رود؟ غذای گوشتی نمی خورد، نکند خود نویسنده باشد؟ او صاحب پات نیست. آزاد است و آزادی از او می تراود. شاید سایه حقیقت باشد که آمده تا آب تربتی به گلوی پات بریزد و برود. چون در چشم های او می خواند که تنها راه رهایی اش از چنین «جهنم ذره ای» مرگ است!

و مرد مسافر نمی تواند نه این که نمی خواهد پات را با خودش ببرد. چون او خود، سگ ولگردی است غریب و سرگردان و بی پناه. پس برای چه در آخر داستان حضور می یابد؟ به جست و جوی کدام آینه است؟ آینه چشمان پات، که پر از اصالت و نجابت، مهر و محبت، وفا و فداکاری است در برابر بی حسی و خشم و غضب رجاله ها؟ شاید بی خود نباشد که هدایت جای حیوان و انسان را در داستان عوض می کند و شکلی که پایان بندی زیبا و کوبنده داستان دارد بی گمان سه کلاغ، سه خیرچین، سه مرده خور، که آمده اند بالای سر پات تا دو چشم او را درمی آورند. گویی از جانب رجاله ها باید باشند همان طور که قلاده اش را می دزدند حالا نوبت دو چشم میشی اوست. اما در پیچ آخر داستان، باز هم دست از سر سگ ولگرد بر نمی دارد لاشخورها، حتی با مردن او راضی نمی شوند چرا که آن ها از طرز نگاه و آن چه چشمان پات از جامعه رجاله ها دیده و در راه آبی شهادت داده وحشت دارند. و شاید مرد مسافر آمده است که پیام چشمان حقیقت بین پات را شهادت بدهد و رجاله ها غافل بودند از این که سگ ولگردی چون صادق هدایت، در آثار بی مرگش، به بسیاری از رازها در تاریک خانه شهادت داده است! ◇



ناگفته نماند، این ها خودنمایی نیست، بلکه پیچیدگی مساله، ابعاد قابل تامل دیگری را ایجاب می کند. نویسنده با زیگزاک زدن هایش می خواهد ما را به ژرفای تاریخی و فلسفی مسایل ببرد تا با کند و کاو ذهنی به چیزی تازه دست یابیم. او با اشاره های مختلف در زمینه های اجتماعی، سیاسی، تاریخی، روان شناختی و فلسفی، چراغی به دست ما می دهد تا زوایای تاریک این منشور را کشف کنیم و گاه چراغ، چراغ تداعی قصه ای قدیمی است: رفتن پات از راه آب به باغ، جفت شدنش با ماده سگ، نشنیدن صدای صاحبش که برای او مهم است، با چوب و دسته بیل به هوار او آمدن و از راه آب یا باغ بیرون راندنش. همه این جزئیات ما را به یاد قصه یا افسانه آدم و حوا می اندازد و این درست در تناقض با گزینه طبیعی پات قرار می گیرد.

هدایت دو پهلو می نویسد و می داند چه می نویسد چون از یک سو اگر قضیه، گزینه است پس حکم گناهی در کار نیست از سوی دیگر اگر تکرار افسانه کهن است، پس پات مستوجب عقوبتی است که ریشه در فرهنگ عهد عتیق دارد. یکی از گره های داستان در همین جاست. گاه ما هم نمی دانیم تاوان کدام گناه یا آزادی را پس می دهیم. حال ببینیم سگ ولگرد درست پس از باز شدن قلاده اش و احساس آزادی، چه بلایی به سرش

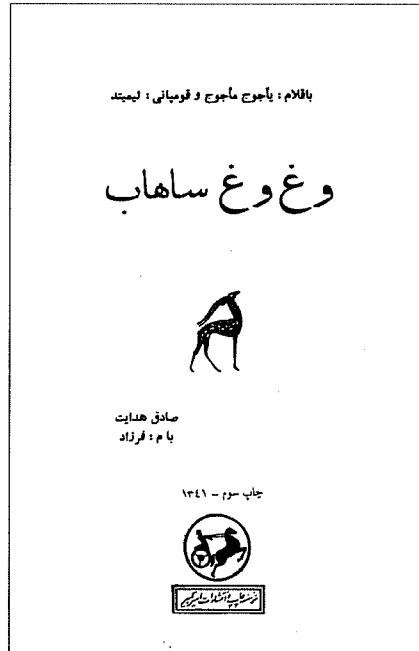
و وظایف پات می شود. اگر بپذیریم که بنیاد هستی بر اصل تضاد استوار است، هدایت از همین اصل سود می جوید و با توجه به دانش روان شناختی اش، در بزنگاه داستان که پات از صاحبش جدا می شود و به دنبال بوی ماده سگ می رود، نشان می دهد که گزینه طبیعی پات، چیزی که تا به حال به وسیله صاحبش سرکوب می شده، چگونه از ضمیر ناخودآگاه، در موقعیتی دیگر به خودآگاه می رسد و سر باز می کند و زندگی منظم و خط کشی شده و باید و نبایدها را به کناری می زند و صدای صاحبش را گویی نمی خواهد بشنود: گرچه صدای صاحبش تاثیر غریبی در او می کرد، زیرا همه تعهدات و وظایفی که خودش را نسبت به آن ها مديون می دانست، یادآوری می نمود، اما قوه ای مافوق قوای دنیای خارجی او را وادار کرده بود که با سگ ماده باشد، به طوری که حس کرد گوشش نسبت به صداهای دنیای خارجی سنگین و کند شده، احساسات شدیدتری در او بیدار شده بود و بوی سگ ماده به قدری تند و قوی بود که سر او را به دوار انداخته بود.» (صص ۶۰-۶۱، همان کتاب)

بدیهی است، گزینه جنسی و طبیعی در هر موجودی، جبر است نه اختیار. اما نویسنده مخصوصا با ترفند تکنیکی و ظریف کاری اش، می خواهد ما را دوباره در چاله تناقض بیندازد.

وغ و غ ساهاب که نخستین بار در شهریور ۱۳۱۳ منتشر شد، یکی از شاهکارهای صادق هدایت است که با همکاری دوستش مسعود فرزاد و همکاری اندک آقای محتشم نوشته شده است. روی جلد چاپ نخست آمده: «کتاب مستطاب وغ و غ ساهاب باقلام: یاجوج و ماجوج و قومپانی، لیمتد».

این کتاب که با این نام طنزآمیز آغاز می شود ظاهراً سراسر طنز و شوخی است که ماورای آن بسیار جدی است.

در شروع کتاب یک «تقدیم نومچه» آمده است: **و ای خوانندگان معظم و گرامی!**
ما این کتاب مستطاب را
با کمال احترام، دو دستی،
تقدیم می کنیم به:
خودمون! یاجوج و ماجوج
 صادق هدایت از همین جا حمله خود را آغاز



«به نظر من کتاب وغ و غ ساهاب چیز تازه ای نیست همان ادبیات معمولی است که جویده اند و قی کرده اند.»
 یک نفر ادیب و ازده
 «من وغ و غ ساهاب را خواندم و کیف کردم، چند جلد آن را هم خریدم به ولایات برای رفقایم فرستادم، هر کس هر چه دلش می خواهد بگوید.»
 یکی از رفقای نویسندگان
 «... کتاب وغ و غ ساهاب چنگی به دل من نزد، گویا آن هایی که این مزخرفات را نوشته اند توی سیگارشان چرس بوده.»

همان شخص پشت سر نویسندگان
 «وغ و غ ساهاب ظاهراً مسخره است ولی خیلی جدی است از هر کتاب جدی هم جدی تر است.»
 مراسله از پاریس
 «این کتاب در عین حال که انتقاد ادبیات معاصر است، یک نوع تجدد ادبی ایجاد کرده و آبرویی برای

درباره وغ و غ ساهاب

آیدا مرادی آهنی

ادبای قلابی باقی نگذاشته و خوب میج آن ها را باز کرده است، باید خیلی با دقت خوانده شود.»
 تلگراف از بمبئی
 «همان طوری که قبل از ظهور زمین لرزه و پیش از آن که کوهی آتش فشان کند آثاری ظاهر می شود که دلالت بر نزدیک بودن این وقایع و حوادث دارد، ظهور وغ و غ ساهاب را هم می توان دال بر انقلاب ادبی جدی تری دانست.»
 کاغذ از اوزان
 «حالا مردم قدر این کتاب را نمی دانند دو بیست سال بعد حرف های ما را خواهند فهمید.»
 نویسندگان کتاب
 قیمت دست کم سه ریال
 جای فروش در تهران:
 کتابخانه طهران - خیابان لاله زار
 کتابخانه ابن سینا - خیابان شاه آباد
 یک مستخدم جزء فهمیده: منتهای حق گویی را کرده است و به مناسبت همین حق گویی ممکن است طرف کینه بعضی از فضلا و اساتید واقع شود.

کتاب مطالبی را آورده اند که بسیار جالب است.
وغ و غ ساهاب
 به اقلام:
 یاجوج و ماجوج، قومپانی لیمتد.
 فروش: در کتابخانه طهران و ابن سینا. قیمت سه ریال
وغ و غ ساهاب کتابی است شامل ۳۵ قضیه یا قسمت راجع به شعرآزاد و نثر در موضوع های مختلف ادبی و اجتماعی و مخصوصاً ادبی. اینک چند شهادتنامه کتبی و شفاهی:
 «کتاب وغ و غ ساهاب تقی است که به ریش کوسه ادبیات معاصر ما افتاده.» یک نفر محقق
 «اگر پنجاه سال بعد بخوانند بی طرفانه درباره ادبیات امروزه ما قضاوت بکنند، کتاب وغ و غ ساهاب کمک بزرگ و راهنمای گرانبهائی خواهد بود.»
 یک نفر بیکاره
 «کتاب لوس مزخرفی است و بلاشک در عالم شعر فارسی رولوسیونئی راه نخواهد انداخت و از خشت نیفتاده زیر خاک فراموشی مدفون خواهد شد...»
 یک نفر شاعر

کرده و رسم آن زمان که ادبای فاخر کتب خود را به این و آن تقدیم می کردند او کتاب را به «خودمون» تقدیم کرده است. در «وغ و غ ساهاب» هر قطعه ای که آمده نام «قضیه» دارد. قضیه که در ادب فارسی معانی مهمی دارد به سخره گرفته شده و در قضایا تمام مراسم و رفتارها و اصولی که خاصه حاکم بر ادبیات فاخر است، گفته شده اند. در این کتاب ۳۶ «قضیه» یا «غزیه» آمده است. از این تعداد ۱۳ غزیه را مسعود فرزاد نوشته، تعداد ۱۹ غزیه را هدایت نوشته، یک غزیه را محتشم نوشته و ۲ غزیه مشترک از هدایت و فرزاد و یک غزیه مشترک از هدایت و محتشم است. در این غزایا تمام اشتباهات املائی و انشائی که ملاحظه می شود کاملاً عمدی و حساب شده است. در واقع بسیاری مسایل اجتماعی در این کتاب انتقاد شده که بیشترین استفاده طنزآمیز توجه ادبای آن روز ایران است و ادبای فاخر و از خود راضی و انحصار طلب آن روز در این کتاب به شدت مورد استفاده قرار می گیرند. از انتقادات جالب این کتاب موضوع نظم و نثر است.
 در متن هایی از وغ و غ ساهاب درباره همین

روح احضار شده عرب‌شناس مهم قوصطافلوبعون: تر و خشکی نیست که دروغ و غوغا ساهاپ نباشد.

یک تاجر زرنگ متجدد: برای این که آدم بتونه و غوغا ساهاپ را بفهمه باید به ادبیات اروپایی آشنا باشه.

مکتوب یک نویسنده ایرانی از هندوستان: مخصوصن مکالمه یا جوج و ماجوج خیلی خوب بود، انتقام خیلی ها را گرفته است. و غوغا ساهاپ نمی دانم چه اثری در محیط کرده است. یقین هیچ! این جا کنار تخت خوابم گذاشته ام و اغلب به آن مراجعه می کنم زیرا خستگی را از میان می برد. البته همه نمی فهمند و خیلی اطلاعات می خواهد تا کسی خوب نکات دقیق آن را بفهمد. لیکن این خودش سبک جدید و مطبوعی است که البته در آیه تعقیب و تقلید خواهد شد.

مکتوب یک مدیر تجارتي از یکی از شهرهای بزرگ ولایتی ایران: کتاب و غوغا ساهاپ را خواندم و راستی حظ کردم. متأسفانه پایه همشهری های من خیلی بالا نیست.

یک مستشرق شوخ: اشعارش عجب وزن های مشکلی دارد!

یک نویسنده نو شکفته که تازه پشت لبهایش عرق کرده است: چیزهای خنک زیاد داشت. چیزهای خوبش هم زیاد بود.

ریس تحصیل کرده یک مؤسسه بزرگ صنعتی: (راجع به یک کتاب دیگر) - راستی خوب کتابی نوشته. بهتر از این اوضاع اجتماعی را نمی شود وصف کرد.

یک فاضل فکلی با ذوق بی ادعا و متبحر در علوم معقول و منقول فارسی و عربی و فرانسه: و غوغا ساهاپ انتقادی است بدون هیچ حب یا بغض نسبت به مواردی که طرف انتقاد واقع شده است. و این ترتیب انتقاد تازگی دارد. به عبارت دیگر این کریتیک دسکریپتیو (Critique descriptive) است که آن را در هیچ کتاب دیگر ایرانی نمی توان یافت. انتقاد است بدون هیچ نظر خصوصی و این خیلی است.

یک نفر متخصص در ادبیات جرمنه و ایرانیه: و غوغا ساهاپ شبیه است به کتاب xenien اثر توأم گوته و شیللر. این دو کتاب هردو هجویات هستند و هر کدام از آن ها در نتیجه همکاری دو نفر از بزرگترین نویسندگان روزگار پدید آمده است.

یک تائیس معاصر: (نویسندگان محترم از معزی الیها من باب اقتراح تقاضا نموده بودند عقیده خود را به طور مختصر راجع به کتاب مستطاب به منصفه ظهور برسانند. معت تأسف جواب استمزاج فوق

ذکر در موقع تسوید نهائی این صحایف عز وصول ارزانی نداشته بود.)

ما از صادق هدایت گفته یا نوشته های مفصلی درباره این کتاب نداریم ولی مسعود فرزاد درباره صادق هدایت - گروه ربه و این کتاب مصاحبه هایی داشته است:^۱

درباره هدایت، ربه و غوغا ساهاپ

«... راجع به و غوغا ساهاپ باید بگویم کتابی است که مرحوم هدایت به همکاری دیگری نوشت و به سهم کوچک خودم نیز این تنها کتابی است که با کمک دیگری نوشته ام. به نظرم این کتاب شاخص ترین و بهترین نماینده گروه چهارنفری بود که موسوم به ربه شد. این کتاب از هرگونه ملاحظات سیاسی میرا می باشد و کتابی به کلی غیرسیاسی است. به هیچ وجه نظری به شخص مشخص و واقعه خاصی ندارد. ما سعی داشتیم در تمام قسمت ها نکته کلی را که شامل همه اشخاص و همه زمان ها می شود بیان کنیم و بنابراین به کلی از خصوصیات شخصی، زمانی و مکانی دوری کردیم. از حیثی نوشتن این کتاب زیر نظر و سرپرستی هدایت کار بزرگی محسوب می شد. من که در حال حاضر قدری در غزل های حافظ مطالعه کرده ام، دریافته ام که در اغلب غزل های حافظ هم دگری از شخص به خصوص و زمان ویژه ای نشده است و شامل کلیتی از نظر اشخاص و زمان می باشد و او با تجربیاتی که از زمان و اجتماع خود داشت اثری هنری به وجود آورد که زبان حال تمام اشخاصی است که در تمام زمان ها و تمام مکان ها با چنان تجاربی روبه رو بوده، هستند و خواهند بود.

باید بگویم که ابتکار و فکر نوشتن و غوغا ساهاپ از هدایت بود و من در این کار جز پیروی از نظرات او کاری نکردم. در پرتو راهنمایی او بود که گویی از ذهنم باز شد و چند قضیه ای ساختم و به این کتاب افزودم. در سایر موارد همه کار مال هدایت و فکر اوست.

... کتاب را به خرج خودمان چاپ کردیم، یادم نیست درست چقدر خرج آن شد ولی به یاد دارم که سه قران برای آن قیمت گذاشتیم. خود من صد جلد آن را در یکی از کتابخانه های مشهور آن وقت برای فروش گذاشتم، بعد از مدتی سه تومان که قیمت ده جلد این کتاب بود به من داد و دیگر چیزی جز این عاید نشد. چاپ کتاب در مطبوعه روشنائی که مدیر بسیار روشنفکری داشت به عمل آمد. بعد از ظهرهای تابستان از اداره به مطبوعه می رفتیم و در اتاقی اخبار حاضر کتاب را تصحیح می کردیم. یک بار یادم هست که پیشنهاد کردم مطالب هر کدامان مشخص

شود تا مردم بدانند کدام ها از من و کدام ها از او و کدام ها توأم نوشته شده اند. اما او با بزرگ منشی جبلی و خاص خود گفت این موضوع اهمیت زیادی ندارد و در این مورد از رأی او متابعت کردم. یک مورد بسیار جالب که در تصحیح کتاب پیش آمد، این بود که در یک قضیه از کتاب فعل ها به صورت:

می کردش، می نوشتش، آمده بود و حروفچین سر به خود و ناخودآگاه فعل ها را به صورت می کردشی، می نوشتشی چیده بود که ما در این مورد چون طنز این نوع فعل سازی را بیشتر دیدیم به همان گونه موافق شدیم و اشتباه حروفچین برای ما جالب افتاد و به همان صورت هم چاپ شد. یکی دیگر از نکات و غوغا ساهاپ توالی خاص و معنای خاص این توالی در قضایا می باشد.

سی و پنج قضیه بیشتر چاپ نشد در حالی که بیش از صد قضیه نوشته بودیم. بنا بر قرار قبلی که داشتیم جمعه صبحی به کافه ژاله رفتیم و در آن جا حدود چهار ساعت متوالی دونفری نشستیم همه قضایا را خواندیم و از میان این ۱۰۰ قضیه فقط ۳۵ قضیه را انتخاب و بقیه را پاره کردیم و به دور ریختیم. ناچار در بعضی موارد اختلاف سلیقه های جزئی هم پیش می آمد. مثلاً در میان این قضایا، قضیه ای است که هدایت نوشته و شروع آن این گونه است که: اول بهار همه جانورها/ می شوند مست و اختیار از کفشان رها. این قضیه را صادق هدایت می خواست پاره کند و به دور بریزد اما من به شدت اعتراض کردم و مانع از پاره کردن آن شدم و حالا هم بسیار خوشحالم. درست عین همین اتفاق در مورد قضیه موی دماغ که من نوشته بودم و می خواستم پاره کنم پیش آمد و این بار صادق با اصرار عجیبی مانع شد و به هر حال کتاب چاپ شد. از همکاری با صادق هدایت خاطرات بسیار خوشی دارم و در این همکاری هرگز برتری و جلو افتادن یکی از دیگری به هیچ وجه مطرح نبود و با منت های بی غرض و پاکی همکاری داشتیم و البته من همواره حالت تبعیت داشتم.

سال ها گذشت. طبقه روشن کتاب خوان کتاب را خواندند. درباره مطالب آن بحث و تحلیل می کردند ولی هنوز قضایا به طور مشخص معلوم نبود کدام از من و کدام از هدایت است. این تجربه بسیار شیرینی بود از توافق افکار دو نفر تا این حد متمر و بی شائبه و غرض. هدایت به اندازه ای مثبت و در قضاوت هایش، حتی در جاهایی که به شور می آمد و شدت بیان به خرج می داد، عمیق و خون سرد و راستین بود که من نظیر آن را کمتر دیده ام. اشخاص را بسیار خوب می شناخت و



این شیوه نوشتن واژه های فارسی همان گونه که تلفظ می شوند با و غ و غ ساهاپ و به عنوان اعتراض و ایجاد تجدد در ادبیات فارسی شروع شد. در این کتاب به پیشنهاد بنده او غیرملفوظ را کسر کردیم که خود نوعی دهن کجی به کهنه پرستان بود. در سایر موارد هم باز به پیشنهاد من در جاهایی که الف با تونین می آمد مثلاً نسبتاً، غالباً و اکثرأ، ما از حرف «ن» استفاده کردیم که شد نسبتن، غالبن و اکثرن، پس از این کتاب، دیگر من در زمان شاعریم، این روش را ادامه دادم...

و بالاخره هدایت در همین کتاب درباره آن چنین می سراید:
گر تو خوانی ایدون و غ و غ ساهاپ
دیگر احتیاجت نبود به هیچ کتاب
این عصاره علوم معقول و منقول است
هر کس بگوید نیست نفهم و فضول است،
مرآن را نیامده و نخواهد آمد نظیر،
غومیانی ضمانت می کند که شما از خواندنش
نشوید سیر.

بی نوشت:

۱- نقل از کتاب و غ و غ ساهاپ به کوشش ناصر پاکدامن. انتشارات چشم انداز فرانسه، صص: ۲۲۷-۲۳۹.
 آن چه در این صفحات می آید سخنانی است برگرفته از دو مصاحبه مسعود فرزاد. مصاحبه نخست با عنوان من بی واهمه حرف هایم را می زنم در ماهنامه تلاش (شماره ۷، آذر ۱۳۴۶) به چاپ رسیده است و مصاحبه دوم با عنوان پرویز لوشانی: گفت و شنود با مسعود فرزاد در هفته نامه سپید و سیاه انتشار یافته است. آن چه از این مصاحبه نقل شده است در شماره های ۷۵۲ (۱۳۴۶/۱۲/۲۴)، ۷۵۳ (۱۳۴۶/۱۲/۱۱)، ۷۵۴ (۱۳۴۶/۱۲/۱۸)، ۷۵۵ (۱۳۴۶/۱۲/۲۵)، ۷۵۶ (۱۳۴۶/۱۲/۷۲) سپید و سیاه به چاپ رسیده است.

پرسیدم که از کجا فهمیده است و او در جواب گفت که سبک نگارش مرا می شناسد و از همین راه آن ها را شناخته است و این کاملاً درست بود. آن چه خودم می توانم در این مورد بگویم، این است که قضایای صادق هدایت از حیث مطلب و مفهوم بیشتر به زندگی و ذهن ایرانی نزدیک است. در حالی که قضایای نوشته شده من روی هم رفته مصنوع و کتابی است. از سی و پنج قضیه و غ و غ ساهاپ، یازده قضیه از صادق هدایت، یازده قضیه نوشته من و بقیه واقعاً نوشته شده هرودی ماست و قابل تفکیک نیست. از قضایای هدایت که تماماً به نثر پرداخته شده، تا آن جا که من به یاد دارم، قضایای فرویدیسیم، دکتر ورونوف، قصه خارکن، میزان العشق و داستان تاریخی جزیره شیخ شعیب هستند. از قضایای نوشته من هم، قضیه چهل دخترن، قضیه کن فیکون، قضیه شخص... و عاقبت او می باشد.

قبل از و غ و غ ساهاپ، هدایت چندین اثر نوشته و به چاپ رسانده بود. درست به خاطر ندارم ولی می دانم که سایه روشن، فواید گیاه خواری، انسان و حیوان، پروین دختر ساسان و به گمانی یکی دو اثر بزرگ دیگرش هم قبلاً چاپ شده بود. و مسلماً و غ و غ ساهاپ اولین اثر او نیست. وقتی که این کتاب را با یکدیگر می نوشتیم او را به عنوان هنرمند پخته و آزموده ای که چندین اثر بزرگ به وجود آورده می شناختم و در آن زمان ذهن هدایت دایم در حال غلبان هنری بود و همواره در دیدارها در حال شرح آثاری بود که در نظر داشت بنویسد و یا به تازگی نوشته بود.

جریان ها را پیش بینی می کرد و من هیچ وقت به دانشگاه نرفته ام. اما محضر هدایت را درک کرده ام و در آن محضر تمام فرهنگ ایران، از ادبیات ایران تا فولکور و مردم شناسی چنان به طور دقیق مورد بحث و ارزیابی قرار می گرفت که همگی ما و البته من به سهم خودم، درک کردیم که حقیقت ادبیات ایران و خارج چیست؟ چه مطالبی مهم، چه مسایلی زیبا و چه چیز حقیر و مردود است. محضر او برای من معادل دانشگاه بود.

... منظور و طرح اصلی که مبتکر آن صادق هدایت بود، این بود که این کتاب به وسیله هرچهار نفر (صادق، فرزاد، مینوی و علوی) نوشته شود تا به وسیله انتقادها و مسایلی که در آن مطرح می شد تر این گروه چهار نفری را در مقابل گروه های کهنه پرست وقت، مشخص کند. من و صادق هر کدام چیزهایی نوشتیم که در جلساتی در مورد آن ها بحث کردیم و صمیمانه و خالی از ریا و شائبه هرجا کوچک ترین خللی به نظرمان می رسید گوشزد کردیم و از انتقادهای مثبت یکدیگر هم متشکر بودیم. ولی پس از مدتی متوجه شدیم که مینوی و علوی چیزی نمی نویسند و نشان نمی دهند در آن اوقات من فکر می کردم که نوشتن چیزهایی از آن قبیل ساده و بی مشقت است و از این رو نوشتن این دو نفر برایم مسئله ای شده بود ولی در حال حاضر که حس می کنم دیگر قدرت و اندیشه ی لازم را برای پروراندن این نوع کارها و نوشتن آن ها ندارم. نوشتن آن ها برایم موجه و قابل قبول است. یکی از این دو نفر اتفاقاً قضیه ای نوشته و شبی برایمان خواند که هدایت با آن بی رحمی هنرمندانه و طنز خاص خود آن را به سختی مورد انتقاد قرار داد و گفت ما این را در کتاب چاپ خواهیم کرد ولی زیر آن می نویسیم که ما خود می دانیم که این قضیه مزخرف است و تنها برای تشویق نویسنده آن را چاپ کرده ایم. البته هیچ کدام از ما از صادق و سختی گفتار او و لحن استهزاء کننده او رنجشی به دل نمی گرفتیم چرا که می دانستیم هیچ گونه سوء نیت و بی احترامی منظور او نیست و گفته هایش کاملاً بی غرضانه و حاکی از خلوص نیت اوست.

دو نکته دیگر که از و غ و غ ساهاپ به یاد دارم این است که چندی پس از چاپ و توزیع مجانی آن در میان دوستان، یکی از همکاران من در وزارت دارایی که جوان ترک با محبتی بود، و ادعایی هم در مسایل فرهنگی نداشت، روزی به من گفت که می داند کدام قضیه ها را من و کدام ها را هدایت نوشته. وقتی که یک یک قضیه هایی را که من نوشته بودم برشمرده، حقیقتاً چشم من از تعجب باز ماند.

صادق هدایت در قتل گاه بوف کور

جهانگیر هدایت



بوف کور یا به عبارتی دیگر شاهکار داستان تحلیلی قرن اخیر ایران و زبان فارسی را صادق هدایت در سال هایی که در پاریس بود آغاز کرد و بعد در تهران قسمت اعظم آن را نوشت و در سفر هند چاشنی هندی را هم به داستان زد. سال ۱۳۱۵ بود که داستان «بوف کور» تمام شد ولی در تهران اداره تأمینات شهربانی از صادق هدایت تعهد کتبی گرفته بودند که چیزی ننویسد و چاپ نکند. به این ترتیب صادق هدایت شاهکارش آماده شده بود ولی جرئت نمی کرد آن را در ایران منتشر کند. به همین جهت در هند روی برگه های مومی آن را با خط خودش نوشت و با دستگاه پلی کپی در ۵۰ نسخه تکثیر کرد. حتی تصاویر رو و پشت جلد را هم خودش کشید و این کتاب آماده شد. اما صادق هدایت جرئت نمی کرد این کتاب ها را همراه خودش به ایران بیاورد. پشت جلد آن نوشت در ایران چاپ و انتشار کتاب ممنوع است و بعد هم قسمت اعظم کتاب ها را برای پروفیسور یان ریپکا و بقیه را برای محمدعلی جمالزاده به اروپا فرستاد از آن ها خواست که این نسخ را بعد از مراجعت او به ایران برایش پست کنند.

به این ترتیب محمدعلی جمالزاده از نخستین کسانی بود که بوف کور را خواند. جمالزاده در واقع از راه قلمش نان می خورد. به عنوان پدر داستان کوتاه نویسی و ادیب و فاضل و غیره برای خودش عنوانی در سوئیس کسب کرده و با هزینه دولت زندگی مرفهی را می گذرانید. جمالزاده با خواندن بوف کور برای اولین بار متوجه شد که نویسنده

چیز را ثابت کند؟

دکتر محمد صنعتی که درباره صادق هدایت مطالعات دقیق و همه جانبه ای کرده در جلسه یادبود صادق هدایت در خانه هنرمندان برای اولین بار سکوت نیم‌قرنی را شکست و میج بسیاری از دشمنان دوست نمای صادق هدایت را باز کرد.

داستان دارالمجانین جمالزاده نوعی خودشیرینی خصمانه بود که به عنوان استاد و معلم بزرگ تر اولین تهمت دیوانگی را به صادق هدایت زد و اولین سنگ شک و تردید درباره بوف کور را بنا نهاد که پس از او عده ای به دنبالش به صورت و ترتیبات دیگری گفته های او را تکرار کردند.

نوع برخورد جمالزاده باید صادق هدایت را از یک طرف روانه همان دارالمجانین می کرد و از طرف دیگر بوف کور را دچار بی اعتنایی کرده وزیر سؤال می برد. او پایه ای را گذاشت که منتقدان بعدی از همان سنگر به هدایت یورش بردند.

اگر روژه لسکو بوف کور را به زبان فرانسه و دی. بی کاستلو همین کتاب را به انگلیسی ترجمه نکرده بود، شاید جمالزاده و پیروان بعدی اش موفق می شدند. ولی ترجمه فرانسه این کتاب چنان اثری در اعضای آکادمی و نویسندگان و فضلاء فرانسه داشت که سررشته کار از دست جمالزاده به در رفت و آن هایی هم که بعد از او به دنبال قربانی کردن صادق هدایت بودند در مقابل دنیایی قرار گرفته بودند که مقابله با آن غیر ممکن بود.

نام صادق هدایت با سرعت بسیار در سراسر دنیا در مجامع و محافل علمی ادبی سر زبان ها افتاد. بوف

جوانی که ظاهراً خود را شاگرد او می دانست چنان داستانی نوشته که او سهل است خیلی از او بزرگترها هم نمی توانند چنین داستانی بنویسند.

حالا بوف کور سند زنده ای بود که آثار جمالزاده را زیر سؤال می برد. جمالزاده به رغم ادعای دوستی که با صادق هدایت می کرد و او را پسر خطاب می کرد، اولین نویسنده ای بود که هدایت و بوف کورش را زیر سؤال برد. او که در سال ۱۳۱۶ بوف کور را خوانده بود، در سال ۱۳۱۹ داستانی به نام دارالمجانین نوشت. در این داستان دیوانه ای به نام «هدایتعلی» مهملاتی می نویسد به نام بوف کور، بعد هر چه نوشته آتش می زند و آخر کار هم خودش را می کشد.

حمله ناجوانمردانه جمالزاده به صادق هدایت در این داستان واقعا چه دلیلی می توانست داشته باشد؟ جمالزاده چه چیز را خواست بگوید و چه

کور به زبان های دیگر رفت زیر چاپ.

حتی کار به جایی رسید که گفته شد جمال زاده قصه نویس است و صادق هدایت نویسنده است. حتی جمال زاده پیام ها و نامه هایی را دریافت کرد که علت این «پسرکشی» او چه بوده است؟ جمال زاده با همان هوشمندی خودش خواست یک طوری از زیر بار این اتهامات به در برود ولی او عذرهای بدتر از گناه آورد. با راهنمایی اولیه و سرنخی که جمال زاده به دست داد نویسندگان و اظهار نظرکنندگان بعدی یکی پس از دیگری ظاهر شدند. برنامه این گروه قبلا تدوین شده بود: صادق هدایت همان راوی بوف کور است! بوف کور زندگی هدایت است! هدایت بیماری روانی دارد و هذیان می گوید! او معتاد است! او حتی بی سواد است! خارجی ها هم گول خورده اند و نفهمیده اند! هدایتی که خودش را می کشد، معلوم است چه حال و چه وضعی دارد! یکی از نخستین کسانی که پس از مرگ صادق هدایت به مخالفت برخاست، جلال آل احمد بود. او که تا هدایت زنده بود افتخار می کرد بلند شود برود هدایت را ملاقات کند یک مرتبه درباره او و بوف کور خیلی حرف ها زد. او مدعی شد هدایت بوف کور است و بوف کور هم همان هدایت است و هدایت هم شیفته فرهنگ بودایی است و بقیه حرف ها. آن چه آل احمد درباره صادق هدایت نوشت با نوشته ها و نامه های خود هدایت قبلا مردود شده بود.

هدایت در نامه هایش برای **مجتبی مینوی** و **م. ف. فرزانه** دقیقا روشن کرده بود که او بوف کور نیست و بوف کور هم او نیست. هدایت را در پای مجسمه بوف کور سر می بریدند. حالا خودش منکر این قضیه است مهم نیست. جمال زاده و جلال آل احمد و احسان طبری و دکتر برهانی و بقیه می فهمند خود هدایت کاره ای نیست که درباره خودش و کتابش اظهار نظر کند. جلال آل احمد به محض این که صحنه خالی شد و هدایت رفت، سخن پراکنی درباره صادق هدایت را آغاز کرد.

گفتنی است در اواخر کار اتفاق دیگری هم افتاد که اصولا تمام نویسندگان و روشنفکران چپ علیه صادق هدایت شوریدند.

صادق هدایت یک ایرانی خالص بود که به هیچ عنوان حاضر نبود ایران را زیر یوغ قدرت استعماری ببیند. در اوایل شکل گرفتن حزب توده در ایران صادق هدایت با گردانندگان این حزب دوست بود و با آن ها حشر و نشر داشت.

البته او هرگز به حزب نیویست ولی به طور کلی عقاید سوسیالیستی داشت. صادق هدایت گول خورده تصور کرد حزب توده و کمونیست ها برای

نجات کارگر و کشاورز و طبقه محروم ایران از استبداد و ظلم رژیم پهلوی جمع شدند ولی واقعه آذربایجان و تشکیل یک حکومت کمونیستی در آذربایجان و قسمتی از کردستان مقابل چشمان هدایت پرده ای را بالا زد که دید قضیه چیز دیگری است و تمام این حزب بازی ها و میتینگ ها و آزادی طلبی ها برای آنست که ایران را تبدیل به یکی از جمهوری های تابعه شوروی بکنند و از چاه در آمده در چاله بیفتند. این حقیقت بر صادق هدایت بسیار گران آمد و یک باره از تمام کمونیست ها برید و به شدت به انتقاد از آن ها و نیت خائنانه آن ها پرداخت. همین جاست که ما با عکس العمل شدید احسان طبری روبرو می شویم. او که زمانی از دوستان و دوست داران هدایت بود ناگهان او را به شدت مورد انتقاد قرار داد و منکر همه حرف های قبلی خود شد و حالا که هدایت حزب و برنامه کمونیستی ایران را زیر سؤال برده و خائنانه تلقی کرده بود باید او را می کوبیدند. از این جا بود که احسان طبری به دشمنان هدایت پیوست و او که در حزب هر چه می گفت برو برگرد نداشت تمام نویسندگان جوان آن ایام را به این سو کشاند که به هر ترتیبی که می توانند از بوف کور انتقاد کنند و شخصیت صادق هدایت را زیر سؤال ببرند.

متاسفانه کسانی که خود از پای بساط بافور بلند نمی شدند، انگشت خود را به طرف صادق هدایت نشان کرده فریاد زدند: «او معتاد است!» او... سرانجام بی حرمتی و ابتذال و جسارت به جایی رسید که عده ای گفتند: «او بی سواد است!»

آخر آقایان نویسنده و فاضل اگر هدایت این طور که شما می گوید «هیچ» نیست و سراپا معیوب است چرا این قدر به خودتان زحمت می دهید و وقت تلف می کنید و قلم روی کاغذ می ساید که ثابت کنید او «هیچ» است؟ اشکال کار آن است که در دنیا می گویند: او «همه چیز» است و حتی در سال ۱۹۶۶ استاد دانشگاه کمبریج به یک استاد ایرانی می گوید: «آثار صادق هدایت شناسنامه های شماست». حالا چه باید کرد؟ باید زیر سیبلی در کرد و همان مهملات سابق را تکرار کرد؟ آن قدر این حرف ها تکرار شده که حالت یک نوع بخشنامه به خود گرفته و جوانان می گویند یکی از آن ها را بخوانی بقیه را خوانده ای!

پس از مرگ هدایت عده ای که متوجه این دیسیسه ها و تنگ نظری ها شده بودند دست به اعتراض زدند. از جمال زاده شروع کردند که این چه کاری بود کردی؟ او هم که حالا فهمیده بود چه اشتباهی کرده برای تبرئه خودش دست به مقداری نامه نگاری ها و گفته ها زد که بسیار ناپخته بودند.

جلال آل احمد کار نفی هدایت را به جایی رساند که در کتابی حتی منکر این شد که هدایت جزو روشن فکران این مملکت بوده است! شاید در کمتر مملکتی نویسندگان آن این طور به کوبیدن یک دیگر می پردازند. به جای آن که به کار خود رونق و جلای بیشتری بدهند نتیجه تلاش آن ها کوبیدن سایرین است! واقعا این هم از نقاط ضعف فرهنگ و ادب این مملکت است.

پیشنهاد می کنم محققان درباره صادق هدایت شروع کنند به طور دیگری فکر کردن و تحقیق کردن.

محمد صنعتی روز ۲۷ بهمن ۱۳۸۴ مصادف با شب تولد صادق هدایت در نطقی این داستان غم انگیز زندگی صادق هدایت را فتح باب کرد. او راه جدیدی در زندگی و مرگ صادق هدایت گشود و تمام کسانی که درباره صادق هدایت می اندیشند و می نویسند یا پژوهش می کنند با واقعیت های جدیدی روبرو شدند که از این پس باید وقتی صادق هدایت را مطرح می کنیم به آن ها هم خیلی جدی فکر کرد و شاید مقدار قابل توجهی از آن چه قبلا گفته و نوشته شده با شک و تردید بسیار زیر ذره بین برد.

صادق هدایت چه قبل آن که خودش به خودکشی دست زند و بعد از آن بسیار کسانی اغلب روشن فکران و نویسندگان بارها و بارها او را کشتند. ناجوانمردانه هم کشتند. از این پس پیش از آن که مانند بروتوس به ژولیوس سزار خنجر را بزنیم باید به خیلی واقعیت ها بیندیشیم.





رمز گشایی آن ذهن پیشتاز

بهنام اوحدی

گه ملحد و گه دهری و کافر باشد
گه دشمن خلق و فتنه پرور باشد
باید بجشد عذاب تنهایی را
مردی که ز عصر خود فراتر باشد

شفیعی کدکنی

درباره **صادق هدایت**، اندیشه ها، آثار، زندگی و مرگ خود خواسته اش فراوان نوشته اند. تحلیل های روان شناسانه و روان کاوانه کم منتشر نشده است اما هیچ یک از این تحلیل ها به شناخت و توصیف شخصیت پر رمز و راز و پیچیده صادق هدایت، که بسیار پیش تر از زمانه خود می زیست، نپرداخته اند. در این کوتاه نوشت بر آنم تا توصیفی چکیده از شخصیت پیچیده او و ویژگی های شخصیتی گوناگونش بیان نمایم تا هنگامی دیگر که به فراغتی بیش از اکنون دست یابم و افزون بر شخصیت برویژگی های خلقی او نیز بحث نمایم. چه برخی او را دچار افسردگی عمیق افزون شده بر دیس تایمی (کج خلقی) می دانند و برخی دیگر دارای

ویژگی های افسردگی دو قطبی نوع دوم (افسردگی عمیق به همراه دوره های هایپومانیا) و یا سیکلوتایمی (خلق ادواری)، البته برخی روان پزشکان و روان شناسان بر این باورند که او دچار هیچ یک از این ها نبوده و فقط در سه چهار سال آخر زندگی مبتلا به اختلال افسردگی عمیق بوده که به خودکشی او انجامیده است.

به باور من شخصیت این پیشتاز نسل دوم جریان روشنفکری مدرن ایران آمیزه ای از ویژگی های (TRAIT) شخصیت های اسکیزوئید - دپرسیو - وسواسی جبری و نارسیسیستیک است.

به طور کلی شخصیت عبارت است از الگوی دیر پا و بادوام رفتار و آموزه های ذهنی که در گستره پهناوری از وضعیت ها و موقعیت های فردی و اجتماعی فراگیر و انعطاف ناپذیر بوده و در پایان کودکی و نوجوانی تثبیت می شود. این تمامیت کرداری و پنداری هر دو جنبه شخصی و اجتماعی زندگی فرد را بازگو می کند و در طول زمان دگرگون

نمی شود. هر انسان (و حتی جانوری) باید ویژگی هایی از یک یا چند شخصیت از چهارده شخصیت اسکیزوئید - پارانوئید (بدبین) - اسکیزوتایپال - نارسیسیستیک (خودشیفته) - بوردرلاین (مرزی) - هیسترونیک (نمایشگر) - آنتی سوشیال (ضد اجتماعی) - وابسته - پرهیزگرا - وسواسی جبری - افسرده - پرخاشگر منفعل - سادیستیک (آزارگر) - سادومازوخیستیک (آزارگر - آزارخواه) را داشته باشد.

برای فهم و درک بهتر شخصیت پر رمز و راز صادق هدایت - که آن چنان که باید و شاید در ایران شناخته و درک نشده است - ویژگی های این شخصیت ها را بیان می نمایم.

الف - ویژگی های شخصیتی اسکیزوئید (Schizoid personality traits):

یکی از ویژگی های بارز و همیشگی دارندگان این شخصیت - که در دسته شخصیتی (Cluster A) طبقه بندی شده است، گوشه گیری و انزوی

اجتماعی است. فرد دارای این شخصیت از برخوردها و برهم کنش های انسانی خشنود نمی شود و در موارد اختلال این شخصیت حتی ناراحت هم می شود شخصیت اسکیزوئید تنها و درون گراست و از تنهایی لذت می برد. حالت عاطفی این شخصیت کند و محدود و سرد است. دیگران این گونه آدم ها را عجیب - نامعمول و نامتعارف - گوشه گیر و تکرو می دانند. این شخصیت در مردان دو برابر زنان گزارش شده است.

افراد دارای شخصیت اسکیزوئید جذب مشاغل انفرادی می شوند. بسیاری از آن ها شب کاری را بر کار روزانه ترجیح می دهند تا مجبور نباشند با افراد زیادی برخورد کنند. بسیاری از سردی و نجوشی افراد دارای شخصیت اسکیزوئید ناراحت می شوند و توان تحمل آن ها را ندارند. شوخ و شاد و شنگول بودن برای افراد دارای شکل خالص «اختلال» این شخصیت دشوار است.

افراد اسکیزوئید اغلب در سخن گفتن پیش دستی نمی کنند. این افراد ممکن است استعاره های غریب به کار برند و صنایع ادبی نامعمول بیافرینند. فرد اسکیزوئید به جای ارتباط با آدمیان شیفته ی تنها اندیشیدن در علوم نظری، ریاضی، فیزیک، شیمی، موسیقی، نهضت های فلسفی و هنری، مفاهیم متافیزیک، اشیای بی جان، راهبردهای اجتماعی و شیوه های نوین زندگی (مانند گیاه خواری - خام خواری و...) هستند.

شخصیت های اسکیزوئید دل بستگی بسیاری به حیوانات - به ویژه سگ و گربه و اسب - دارند و بر خلاف آدمیان به جانوران و گیاهان به سادگی عشق می ورزند.

اسکیزوئید ها سرشان در لاک خودشان است و به هیچ وجه نیاز یا اشتیاقی به داشتن پیوندهای عاطفی با دیگران نشان نمی دهند. آن ها هیچ توجهی به رخ دادهای روزمره و دل بستگی های دیگران نشان نمی دهند. اسکیزوئیدها دیرتر از همه به دگرگونی های مد در جامعه تن می دهند.

زندگی جنسی اسکیزوئیدها ممکن است منحصرادر خیال و رویا طی شود و هر بار برقراری و آغاز روابط جنسی را به وقتی دیگر موکول کنند. مردان دارای این شخصیت - به ویژه در اشکال پرنرنگ و خالص - ممکن است هیچ گاه ازدواج نکنند چون نمی توانند با کسی آن چنان صمیمی شوند که او را به کاخ زیبا و دل چسب تنهایی خود راه دهند. این افراد حتی نمی توانند خشم خود را به گونه مستقیم ابراز کنند.

اسکیزوئیدها فراوان غرق در رویا می شوند اما واقعیت سنجی خود را از دست نمی دهند. اینان از

هیچ کاری لذت نمی برند یا فقط از کارهای اندکی خوششان می آید. به جز بستگان درجه نخست هیچ دوست صمیمی یا کاملاً مورد اطمینانی ندارند. به تمجید یا تحقیر دیگران بی اعتنا و بی تفاوتند. از این رو نقد و قضاوت دیگران راهکارها و راهبردهایشان را دگرگون نمی کند.

از آن جا از نظر هیجانی سرد و بی اعتنا هستند و کردار پرخاشگرانه چندانی در مجموعه واکنش های معمول آن ها وجود ندارد چنان چه با تهدید و خطری واقعی و حتی خیالی رو به رو شوند بیشتر یا به تسلیم و رضاتن می دهند و یا در خیالات همه کار توانی (Omnipotent fantasies) فرو می روند.

در خودماندگی و گوشه گیری این گونه افراد هنگامی که با مکانیزم دفاعی خیال پردازی (Fantasy) همراه شود می تواند در برخی از آنان به اندیشه های به راستی نو - خلاقانه و ابتکاری و حتی رازگشایی از نادانسته های گیتی بینجامد.

این ویژگی های شخصیتی اسکیزوئید در بسیاری از بزرگان تاریخ دانش و اندیشه گیتی وجود داشته است.

ب- ویژگی های شخصیتی افسرده (Depressive personal-ity traits):

ویژگی اصلی افراد دارای این شخصیت صفات مادام العمر طیف افسردگی است. این افراد بدبین - بی لذت - وظیفه شناس - مردد به خود و به شیوه ای مرمز ناشاد و ناخشنودند.

این شخصیت را پیش تر شخصیت مالیخولیایی

(ملانکولیک) می نامیدند. شیوع این شخصیت در مرد و زن تقریباً به یک اندازه است. این افراد بیشتر اوقات بی کس - جدی - عبوس - سلطه پذیر و بدبین هستند و خود را دست کم می گیرند. به زودی پشیمان می شوند و احساس بی کفایتی و ناامیدی می کنند. اینان اغلب موشکاف اند و در جست و جوی عیوب و نقایص خود - دیگران و اجتماع و جهان مته به خشخاش می گذارند.

مانند شخصیت های وسواسی - جبری کمال طلب و زیادی با وجدان اند و دایماً به کار می اندیشند و با شدت و حرارت احساس مسئولیت می کنند و با پیش آمدن موقعیت های جدید خیلی زود حال شان گرفته می شود.

همیشه از این می ترسند که مورد تایید دیگران قرار نگیرند. بدون این که حرفی بزنند در درون خود رنج می کشند و حتی ممکن است خیلی زود اشکشان درآید. هرچند به طور معمول در حضور دیگران چنین کاری نمی کنند. شک و تردید و بلا تصمیمی و احتیاط باعث می شود که احساس ناامنی ذاتی آن ها بیشتر شود.

خلق غالب معمول اینان عبارت است از اندوه - دلتنگی - افسردگی - فقدان شادی و ناخشنودی.

درکشان از خود حول محور باورهایی چون بی کفایتی - بی ارزشی و عزت نفس پایین دور می زند. نسبت به اجتماع چون خود سخت گیر و موشکاف و عیب جو هستند. شخصیت افسرده منتقد همیشگی خود و دیگران است. دایماً در فکر و



خیال بوده و مستعد و آماده نگرانی و دچار احساس گناه شدن است. این شخصیت بدبین و منتظر رخ داده‌های منفی است.

ویژگی‌های شخصیتی افسرده حتی تا مرز اختلال در بسیاری از مشاهیر و اندیشمندان تاریخ وجود داشته است. خیام، کافکا و فروغ فرخ زاد از این جمله هستند.

پ-شخصیت وسواسی - جبری (Obsessive - compulsive personality traits):

ویژگی‌های کلی این شخصیت - که در مردان شایع تر از زنان دیده می شود - عبارتند از محدود بودن هیجانان (مانند شخصیت اسکیزوئید) - نظم و ترتیب - مداومت و پای فشاری - سرسختی و یک دندگی و بلا تصمیمی (مانند شخصیت افسرده).

شخصیت وسواسی - جبری چون شخصیت

بی ارزش را نمی توانند به دور اندازند ولو هیچ ارزش عاطفی هم نداشته باشند. افراد دارای شخصیت وسواسی - جبری در سخن گفتن چون شخصیت اسکیزوئید پیش دستی نمی کنند.

آن ها مهارت های بین فردی چندانی ندارند و در شکل اختلال به دلیل بیش از اندازه رسمی - خشک - جدی و یک دنده و عبوس بودن دیگران را از خود فراری می دهند.

آن ها مانند شخصیت های خودشیفته می خواهند به اصرار دیگران را زیر سلطه خواسته های خود در آورند، اما اگر کسی را مقتدرتر از خود ببینند خواسته های او را بی کم و کاست بر آورده می سازند. آن ها دوستان زیادی ندارند اما وضعیت زناشویی پایداری دارند. در کارها و زندگی روزمره سلسله کردار آیینی دارند که می خواهند بر

شخصیتی وسواسی - جبری اش درک می شود. اما آن شیطنت های درون کافها و بزم های شبانه و بیک نیک ها - آن دست انداختن ها و به ریشخند گرفتن ها - آن اعتماد به نفس بالا (تا اندازه درافتادن با رضا شاه) و آن بی اعتنایی به مزخرفات و خزعبلات رجاله ها و لکاته ها با این سه گونه ویژگی های شخصیتی توجیه نمی شوند!

این کردارها و پندارها و گفتارها را باید با فهم ویژگی های شخصیتی خودشیفته صادق هدایت درک نمود.

ت - برخی ویژگی های شخصیتی خودشیفته (Narcissistic personality traits) که صادق هدایت از آن ها سود می جسته عبارت بوده اند از:

اعتماد به نفس بالا، احساس استحقاق و برتری - برخی رفتارها و نگرش های با افاده و غرورآمیز،



بی اعتنایی نسبت به قضاوت دیگران (به ویژه که اغلب بیشتر افراد به خصوص هم میهنان را داخل آدم به حساب نمی آورد)، تن ندادن به قواعد مرسوم اجتماع، به جوش آوردن خون دیگران استعداد به افسردگی و سرخوردگی در ناکامی ها، مشکلات بین فردی و شغلی، طرد شدن از سوی دیگران و از دست دادن مهر و محبت دیگران، تکانشی بودن گاه به گاه، دشواری در چیره شدن بر خشم، دست انداختن و سر کار گذاشتن دیگران و آسیب پذیری در برابر بحران های افسردگی میان سالی.

آشکار است که بیان این ویژگی ها به معنای اعلام وجود اختلال (بیماری) شخصیت در صادق هدایت نیست بلکه برعکس برای درک و فهم بهتر و بیشتر ساختار روان شناختی پیچیده این نیرنگ ستیز و خرافه زدای پیشرو و بی مانند میهنان صورت می گیرد. شاید ژرفای اندیشه هایش آسانتر و کاملتر کاویده شوند. ◇

زندگی دیگران هم آن ها را تحمیل کنند. در این افراد اختلالات افسردگی به ویژه از نوع دیرآغاز (میان سالی و سالمندی) شایع است.

چنانچه با رویکردهای صادق هدایت در زندگی و مرگ خودخواسته اش آشنا باشیم به روشنی می بینیم که بسیاری از پندارها و کردارهای او با این سه گونه شخصیت توجیه می شود.

روزنامه دیواری ندای اموات سال های دبیرستانش و بسیاری از کارکردهایش با ویژگی های شخصیت افسرده اش توجیه می شوند. تنهایی گزینی و گوشه گیری سرشار از آفرینندگی او در کنار شیفتگی به دانش و اندیشه (از جمله روان شناسی و روان کاوی) و دل بستگی به جانوران (برای نمونه گربه اش نازی) و گیاه خواری اش با ویژگی های شخصیتی اسکیزوئیدش معنا می یابند و آن پاکیزگی و انضباط و آدابش - که حتی در انجام خودکشش اش نیز آشکارا هویداست - هم در پرتو ویژگی های

افسرده کمال طلب و انعطاف ناپذیر است. رفتاری شق و رق و رسمی و خشک دارد. خود را به شکلی افراطی وقف کار و بهره وری می نمایند و به راحتی از تفریح و روابط دوستانه شان می کاهند تا به کار بپردازند. بیش از اندازه پرهیزگار - با وجدان و اخلاقگرایی و در مورد مسایل اخلاقی و ارزشی کوتاه نمی آیند. به جزئیات - قواعد - فهرست ها - ترتیب و سازمان یافتگی جدول زمانی امور بیش از اندازه التزام دارند. آن ها بسیار کمال طلب هستند به گونه ای که گاه نمی توانند تکلیف محول شده را به پایان برسانند، چون می خواهند همه معیارها را به دقت رعایت کنند.

آن ها کار و وظیفه خود را به دیگران واگذار نمی کنند مگر آن که کاملاً تسلیم روش و قواعد آن ها باشند. اینان ولخرج نیستند و پول را با حساب و کتاب خرج می کنند.

آن ها اشیای کهنه و از رده خارج شده و



برخوردی نزدیک از گونه‌ای یگانه

کامبیز پارسای

هنگام باشد با انبوه کبوترها و گنجشک‌ها و کلاغ‌ها عوالمی داریم. انگار که دیداری پرمهر باشد و جوششی و جویا شدن از احوال یکدیگر و گاه تا دقایقی متمادی نقلی و سخنی. اما خوب یاد می‌آید که آن شب یکی دو دقیقه بیشتر نایستادم. در واقع دلیلی هم مرا انگیخت: از سمت اتاق کار و کتابخانه انگار که صدایی شنیدم، مانند خوردن بال پرنده راه گم کرده‌ای و یا چنگال و بال جغدی، یا مرغ شب پروازی، به پنجره اتاق.

چراغ بزرگ سالن را روشن کردم و به طرف کتابخانه رفتم. به خاطر صدایی که شنیده بودم حالتی شبیه به نگرانی و واهمه در عمق دلم حس می‌کردم. در کتابخانه باز بود و من وقتی پیش از رسیدن به آستانه در، سایه انسان نشسته و در حال مطالعه‌ای را بر دیوار دیدم، دیگر به راستی یکه خوردم!... کی می‌تواند باشد؟!... این سوال در ذهنم پشت هم تکرار می‌شد که به ناگهان صدایی که زنگ خاصی در تار و پودش داشت شنیدم که گفت:

- خوف نکنید آقا!... بفرمایید تو. مگر نمی‌خواستید مرا ببینید؟...

این صدا خیلی آشنا بود. آن قدر آشنا که دیگر جایی برای واهمه من باقی نگذاشت. وارد اتاق شدم و در نخستین نگاه فکر کردم که جهانگیرخان است... اما ایشان که خانه مرا بلد نیست!... چطور به

هیاهوی آن فروکش کرده بود. نمی‌دانستم ساعت چند است. ساعت هم به دستم نبود و لاید باز در دفتر جا گذاشته بودم. از انتهای راهروی کوتاهی که از سالن به اتاق کار و کتابخانه‌ام ختم می‌شود، نوری می‌دیدم که پیدا بود از چراغ کتابخانه است. لحظه‌ای حیرت کردم. تا آن جا که یادم می‌آمد، به خانه که وارد شده بودم یک‌راست روی میل کنار بخاری لمیده بودم و به کتابخانه نرفته بودم!... فکر کردم که شاید از صبح روشن شده بوده و حالا که هوا تاریک شده به چشم می‌آید.

به هر حال، همان استراحت کوتاه انگار که جان تازه‌ای به من داده بود. برخاستم و چند دقیقه‌ای کنار پنجره و در نور چراغ‌های محوطه، بیرون را و باران و برگ‌های درختان را که مشتاقانه و شاکرانه تن به شست‌وشوی باران می‌دادند، تماشا کردم.

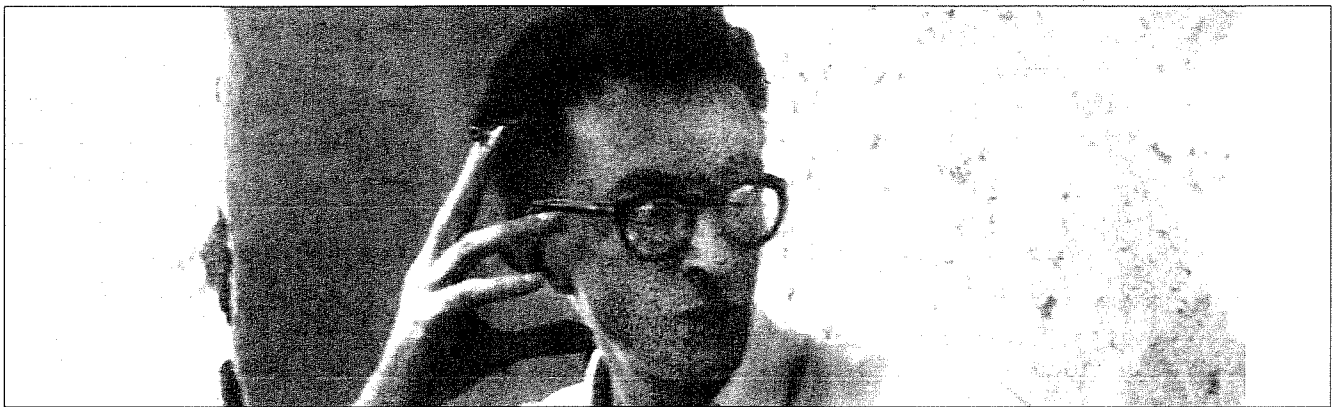
آپارتمان من در طبقه دوازدهم است و از آن بالا منظره همه چیز به گونه‌ای دیگر است و در این تابلو کوه‌ها همیشه جایی یگانه برای خود دارند و حالا هم می‌شد مجسم کرد که با تاج سفید برفی بر سرشان چقدر باشکوه باشند. صبح با برف‌های تازه‌تر دیده بودمشان و حالا هم که در تاریکی پنهان بودند، سنگینی حضور با وقارشان را حس می‌کردم. این به تماشا ایستادن‌های من معمولا به درازا می‌کشند، من با این کوه‌ها و درخت‌ها، و وقتی روز

زودتر از همیشه و طرف غروب به خانه برگشتم. خسته نبودم، ولی حالتی توی مایه‌های دل‌زدگی داشتم. انگار تویی هم داشت بر تن من تار می‌تید و کم‌کم مرادریله داغ خود می‌گرفت. آدم‌ها، چیزها، و محیط دور و برم را روشن و شفاف نمی‌دیدم. مثل یک آدم عینکی که بارانی گل‌آلود بر شیشه‌های عینکش شتک زده باشد.

کلید را که چرخاندم و در خانه را باز کردم، آذرخشی سالن تاریک خانه را روشن کرد و در پی آن تندری غریب، چراغ ورودی را روشن کردم، پالتویم را درآوردم، و با نفس عمیقی از شوق بازیافت آرامش، در میل کنار بخاری فرورفتم.

خانه مانند همیشه نه فقط آرام، که سوت و کور بود. دست به پیشانی داغم گذاشتم و احساس کردم دلم می‌خواهد همان جا خواب کوتاهی داشته باشم. فضا آکنده از آرامشی مهربان و نوازشگر بود. هر چند که به خواب نمی‌رفتم، اما این حالت نیمه خواب هم، که با صدای بارانی که تازه شروع شده بود هماهنگی داشت، سخت دل‌چسب بود.

نمی‌دانم این حالت چرت و پینکی من چقدر طول کشید، فقط یک وقت احساس کردم که تب چنگک از من برداشته و خنک‌تر شده‌ام. در همان حالت لمیده چشم به اطراف گرداندم. هوای بیرون دیگر تاریک شده بود. باران هنوز نمی‌بارید، ولی



این جا آمده؟!... در را کی باز کرده؟!...

در این حیرت زدگی ها بودم که مرد، تبسمی بر لب، از روی صندلی راحتی تمام قد برخاست.

تازه تو جهم به بشره مهتابی و عینک دور سیاهی که بر چشم داشت جلب شد. طوری حیرت زده شدم و به شدتی یکه خوردم که مانندش را در همه سال های عمرم به یاد ندارم، چیزی خیلی و راتر از یکه خوردن بود. هیچ جور نمی توانستم هضم کنم. او به راستی همان کسی بود که خیلی آرزو داشتم ببینمش، با همان ویژگی هایی که در عکس هایش دیده بودم و یا از خلال نوشته هایش مجسم می نمودم؛ او بزرگ ادبیات معاصر ایران، و بلکه همه فارسی زبانان جهان، صادق هدایت بود! ... بله، خودش!... باور نمی کنید و البته حق هم دارید، چون خود من هم نه در آن لحظه باورم شد، نه در طول زمانی که با او حرف می زدم، و نه حتی حالا که دارم ماقوع را می نویسم!...

به احترامش سر فرود آوردم و سپس دست لاغر و خوش فرمی را که به سویم دراز شده بود فشردم و به اشاره همان دست، در حالی که به معنای واقعی عبارت «هاج و واج» بودم، روبه روی او روی صندلی دیگری که کنار میز شطرنج کتابخانه قرار دارد نشستم.

به روشنی از این واقعیت آگاه بودم که او مرده

است و من زنده هستم و همین هم مرا گیج تر، شگفت زده تر، و نگران تر کرده بود. شاید هم ترسیده بودم، هر چند که شادمانیم از برآورده شدن یکی از بزرگ ترین آرزوهایم در ابعادی بود که محملی برای ترسیدن باقی نمی گذاشت.

او به همان گونه که هنگام مرگش بود، حدود پنجاه ساله، یعنی تقریباً یک دهه جوان تر از من، می نمود.

انگار که از نگاهم فکرم را خوانده باشد، با لبخندی طنزآلود که سرشار از هوشمندی بسیار تیزی بود، گفت:

- می بینید آقای ... (گفتم: پارسای) بله، می بینید آقای پارسای، اگر به موقع ریغ رحمت را سرنکشیده بودم و پر عمری کرده بودم، الان باید یک پشمک خان صد ساله بودم!...

لبخندی زدم و در حالی که به سرو لباس تمیز و شیک و مرتب و کراوات ساده ولی خوش نقش او نگاه می کردم گفتم:

- جناب آقای ...

- نشد!... بگویید جناب مستطاب!... بله؟ البته اگر اصرار به تکلف در کلام دارید، من محاجه نمی کنم، ولی اگر راحت باشید راحت ترم.

- من از ته دل می گویم...

- این را می دانم. هر طور که راحتید. دوست

دارید از ته دل بگویید، از ته دل بگویید!

خوش به حالتان که دلتان «ته» دارد. دل ما که چاه ویل است و ته ندارد! ... حالا برای چه می خواستید مرا ببینید که یک ریز دق الباب «سرای باقی» را کردید؟!... من که سر در نمی آورم! ... شما که دعایتان مستجاب می شود، بهتر نبود چیز دیگری می طلبید؟!...

لبخندی حاکی از طنزی پرمعنا بر لبانش بود. پیدا بود که به هر حال ملاحظه سن و سالم را می کند، و گرنه حسابی بارم می کرد.

- آقای هدایت، شما از مفاخر...

- بفرمایید «مفاخر متاخر» که قافیه هم داشته باشد!... منظوری نسبت به حضرات «فاخر» البته ندارم. فقط خواستم قافیه را پاییده باشم!... یا نکند شما غیر از خودتان قافیه را هم باخته اید!... باز که تکلف می کنید!

- مرا ببخشید. گمان می کنم خودتان هم احساس کرده اید که از سر صمیمیت محض این طور می گویم... در واقع... از جوانی همیشه آرزوی تحقق چنین لحظه ای را داشته ام...

من ... در عین حال ... چند تا سوال از شما دارم و برایم واقعا مهم است که جوابشان را از شما بگیرم. اگر هم اجازه بازگو کردنشان را ندهید، به شما قول شرافت می دهم که همیشه پیش خودم بماند.

ناگهان حالت بشاش چهره و لبخند طنز آگین او جای خود را به حالتی سخت جدی و غرق در فکر داد. چند لحظه نگاه کسی را که فقط از روی ادب نمی خواهد ساده لوحی زیاده طرف را به رویش بیاورد به من کرد و بعد با لحنی متین گفت:
 بماند... نماند... چه توفیری می کند؟... باشد.
 به هر حال سوال بفرمایید. من هم سعی می کنم بی نک و نال جواب شما را بدهم!...

- آقای هدایت، چطور دوباره به این جهان آمدید؟...

پیش از پاسخ، تاملی دراز کرد و خوب دیدم که نگاهی که از آن «غمی از سر فهم» می تراود به نقطه ای مبهم و انگار که به دور دست دارد.
 - در متون قدیم پهلوی شمه ای هست تحت عنوان «اردویرازنامه» که اشاره به یک سفر شمینی از دنیای زمینی به دنیای فرضی دیگر دارد. آیا چنین سفری نمی تواند «و بالعکس» داشته باشد؟! (و باز برای لحظه ای زودگذر تبسمی تیز طنز بر لبانش نقش بست، و بی آنکه منتظر پاسخی از من باشد که پاسخی هم نداشتم! ادامه داد) شما چطور از عالم بیداری به عالم خواب و از عالم خواب به عالم بیداری می روید و هیچ هم نمی پرسید که چطور؟! و تازه، اگر قرار به بحث سوفسطایی و حتی تحلیل فلسفی باشد، بعید می نماید بتوانید ثابت کنید که



آن چه عالم بیداری می پندارید، به واقع عالم بیداری است و عالم خواب نیست! شما «واقعیت» را چطور تعریف می کنید؟ بله؟!...

مانده بودم چه بگویم. در واقع نگران گذر زمان بودم و احساس می کردم که با آن همه سوال که در ذهنم بود، چندان هم وقت اندیشیدن ندارم.
 «آن جا» چطور است آقای هدایت؟

«آن جا»؟! این طور که به نظر می آید شما از ریلی که برای افکار خود گذاشته اید هیچ جور نمی توانید فاصله بگیرید! در آن چارچوب بخواهم جوابتان را بدهم باید بگویم مانند عالم خواب است، منتها می دانی که در خواب هستی!

به کتابی که هنوز در دست داشتم و این طور برمی آمد که پیش از آمدن من در حال مطالعه اش بوده، نگاه کردم ولی هر چه سعی کردم نتوانستم عنوانش را بخوانم، انگار که به محض دقیق شدن من، این عنوان ریز می شد و خود را پس می کشید!...

- می توانم بپرسم چه کتابی را دارید می خوانید؟...

- می بینید که!.. (و باز سایه ای از یک تبسم خیلی مرموز).

پیدا بود که او ندیدن مرا می بیند اما سر تفریح دارد. در عین حال که انباشته از حرف بودم در درونم حسی قوی داشتم که نباید زیاد وقتش را بگیرم.
 - آقای هدایت، شما واقعا برای چه خودکشی کردید؟...

نگاهی خیلی تیز در چشم های من کرد و با لحن قاطعی که هرگونه چون و چرایی را منتفی می کرد، گفت:

- می شود حداقل این یکی مربوط به خودم باقی بماند؟!...

از این جواب کمی جا خوردم و خجالت زده از کنجکاوی زیاده خودم، در فکر بودم که بقیه سوالاتم را چطور مطرح کنم که جواب این چنینی نشنوم. انگار که شرمساری مرا احساس کرد. با لحنی که ته رنگی از دل جویی داشت گفت:

- چه فرقی برای دیگران می کند؟.. کسی که می رود، خب حتما خسته است و تکرار مکررات ملولش کرده و یا شاید چیزی در ته خط می بیند که چنگی به دلش بزند... چه می دانم!

- یک تفسیرهایی برخی کرده اند که
 - بله، می دانم. مثل بعضی «خودچسبانی ها»
 بعضی و نه همه و البته «هر کسی از ظن خود شد» می دانید که؟

- یک چیزی را می خواستم اگر بیراه نباشد، از شما بپرسم، یعنی کنجکاوم که بدانم. من خیلی شنیده ام که می گویند کسی که خودکشی می کند، هر کس که باشد و هر قدر هم مصمم، باز در آخرین

لحظات پشیمان می شود
 - چطور؟ مگر آخر عمری خیالات دارید؟!
 - کنجکاوی مرا ببخشید. می خواستم بدانم آیا شما؟

- ببینید، کسی که تصمیمی می گیرد، و جوانب را هم خوب سنجیده، دلیلی ندارد که «تو بزندی» حالا به سلامتی کی منتظران باشیم؟!
 به راستی که طنز با این موجود عجیب بود و از او بی اختیار می تراوید.

باز به خودم جرات دادم و پرسیدم:
 - لابد شما وقتی به این دنیا نگاه می کنید به خیلی چیزها می خندید.
 - درست برعکس! عمدتا گریه آور است. و گاه هم تهوع آور!

- مرا ببخشید آقای هدایت که دوباره مساله مرگ را پیش می کشم. آیا مرگ...
 هنوز جمله ام را تمام نکرده بودم که انگار شنیدم زیر لب زمزمه می کند:

- «مردی از حیوانی و آدم شدی پس چه ترسی، کی ز مردم کم شدی؟!»
 - «حمله دیگر بگیری از بشر تا برآری چون ملایک بال و پر!»

- آقای هدایت، آیا این قول مولانا صدق دارد؟..
 با لحنی تیز گفت:

- به نظرم باز باید آن قدر بر در «سرای باقی» دق الباب کنید و از رو نروید تا آن را از پاشنه در بیاورید، و از خود حضرتان بپرسید!

مودبانه لبخندی زدم و در حالی که خیلی دلم می خواست بالاخره مقوله مرگ را بی جواب هم نگذارد، گفتم:

- مساله مرگ و به اصطلاح «چگونه بود» آن سایه ای بر پیش تر آثار شما دارد

اما او، انگار که قاطعانه مصمم باشد از این مقوله بگذرد، فقط آهسته زیر لب دنباله شعری را که زمزمه کرده بود گرفت. «آنچه اندر وهم ناید آن شوی!» و باز با حالتی جدی به نقطه مبهمی خیره شد.

برایم کم کم داشت دشوار می شد که با یقین بفهمم چه وقت مزاح می کند و چه چیزهایی را جدی می گوید! برای لحظات کوتاهی سکوتی سنگین حکم فرما شد. جواب هایش آن قدر سریع و تیز بودند که احساس می کردم انگار دیگر واقعا رویش را ندارم که سوالات دیگری بکنم. در عین حال هیچ جوری نمی توانستم دل بکنم.

حالت چهره اش متین و سخت ژرف بود، و مرا یاد آن عبارت معروف «جهانی است بنشسته در گوشه ای!» می انداخت. به رغم گه گاه مزاح و تبسم طنزبارش، از ورای حالات او تواضعی نجیبانه و بسیار زلال پیدا بود. دیدم که از پشت عینکش نگاهی

کاونده بر صفحه شطرنج دارد. باز ته دلم حالتی از نگرانی می جوشید و این فکر بیشتر و بیشتر در ذهنم ریخته می کرد که انگار نمی باید حد را می شکستم و به ژرفنای وجود این مرد بزرگ نزدیک می شدم. خودش سکوت سنگین را شکست:

- انگار به شطرنج علاقه دارید؟

- خیلی زیاد.

- هوم!

و ناگهان، بی آن که دست به مهره ها ببرد، انگار که تنها به نیروی نگاه، مهره ای را به جلو راند پیاده جلوی شاه سفید را و با حالتی که نشان می داد محظوظانه از شگفت زده شدن من آگاهی دارد، گفت:

۴-! بفرمایید حالا چطور جواب می دهید؟..

خوشحال از شکسته شدن آن سکوت سنگین، نگاهی به صفحه کردم و بی آن که هنوز طرح ویژه ای در سرم باشد، پیاده جلوی شاه سیاه را یک خانه جلو بردم. بلافاصله پیاده جلوی وزیرش را دو خانه جلو برد، و وقتی من نیز همین کار را کردم، متفکرانه اسب جناح وزیر را بیرون آورد. من اسب جناح شاه را بیرون آوردم و او باز بلافاصله فیل سیاهش را به جلو راند و چند حرکت بعد وقتی که من اسم را به خانه ۴e بردم، با فیل خود را به سمت پیاده ۴f راند و با لحنی حاکی از تفنن و تفریح خاطر اعلام کرد:

B- در ۴f. نکند دارید بی خیال در تله «واریانت هدیه یونانی» می افزید؟... بله... هشدارش یک باره مرا از غفلت بیرون آورد. گفتم:

- در این فکر نبودم، ولی شما درست می گوید. آن واریانت هم از چیزهایی است که البته در این جا خیلی محتمل است. راستی شما چطور بدون دست زدن به مهره؟...!

برای چند لحظه سوال مرا بی جواب گذاشت و با همان تبسم حاکی از تفریح خاطر مرا نگاه کرد. اما خیلی زود لحن و قیافه اش حالتی جدی گرفت و گفت:

- صحت خواب! تازه بعد از این همه حرکت به صرافت افتاده اید که چگونه بوده است آن حکایت؟! خیلی وقت است که مویتن را آتش زده اند و شما هنوز نشسته اید! اما در جوابتان باید عرض کنم که به قول علمای علم الروح به نیروی «پسیکو کینه سیس»! شما که از قرار اهل این فقره از بخیه هستید باید بدانید چه می گویم. ضمنا این را هم بر سبیل «افاضه» اضافه کنم که این نیرو در عالم پس از رهایی از دنیای مادی بیش تر می شود و ارواح، یعنی همین بنده که فعلا در خدمتان هستم، حتی در حالت تجسم و گرفتن یک هیات مادی، بهره مندتر از این نیرو هستند تا به اصطلاح «زنده ها»... و خوب، اگر یک وقت ویرشان بگیرد که استفاده گسترده ای از این

نیرو بکنند، بر «زندگان» همان رسد که بر بکب نجیر رسید! و باز لبخندی طنزآلود.

انگار روی عبارت «به اصطلاح» تکیه ای تمسخرآلود داشت، و یا شاید من این طور احساس کردم. در فکر این بودم که این فیل قربانی را بگیرم یا نه، که او، انگار که توجه زودگذرش به صفحه شطرنج دیگر رنگ باخته باشد، با بی حوصلگی گفت:

- فیل قربانی را بگیرید و نگیرید در وضعیتان چندان فرقی نخواهد کرد. نخ بازی دیگر در رفته! بگذریم. امشب چندان رغبت بازی ندارم. راستی شما گفتید که چند تا سوال دارید. هر چه مانده بگویید یعنی بفرمایید. من سراپا گوشم!

- آقای هدایت، آیا برایتان پیش می آید که برای چیزی در این دنیای به اصطلاح «زمینی» دلناتنگ شود؟

- سوالات غریبی می کنید. هر چند، تقصیری هم ندارید سوال است دیگر! البته، البته مواقعی یک نوع احساس «کاش بود» و یا به قول فرنگی ها «نوستالژی» پیدا می کنم خوب ببینید، مثلا می گویم، می دانید که من همیشه پرنده ها را و مخصوصا کبوترها را و نگاه های معصوم و پاک و قشنگشان را دوست داشته ام از این جور دلنگی ها گاه، شاید.

باز سکوت کرد و من نگاه غم زده، پر معنا و سرشار از خرد او رامی دیدم که از پشت شیشه های عینکش به نقطه مبهمی در دور دستی و رای دورترین مرزها دوخته شده است و بعد ناگهان به دنبال این سکوت گفت:

- می دانید که همیشه از رفتار انسان ها با حیوانات رنج برده ام. نمی دانم واقعا نمی فهمم که اصلا چرا باید جهان موجود، کل آفرینش و یا هر چه که اسمش را بگذارید، این شکلی باشد! چرا باید انسان ها خون این زبان بسته های بیچاره را بریزند؟! هر چند که درد واقعی گنده تر از این حرف ها است در هر حال خیلی باعث تاسف است.

- آقای هدایت. مقوله عشق در آثار شما جایگاه خودش را دارد. البته چون ازدواج نکردید، شاید خیلی ها که نوشته هایتان را عمقی نخوانند فکر کنند که با این پدیده بیگانه اید آیا هرگز زنی را ژرف و سخت دوست داشتید؟

- گمان می کنم. گمان می کنم که باید بگویم بله. عشق پدیده شگفتی است و اگر نتوانی همان گونه شگفت و ورای زیبایی و بین آسمان و زمین نگهش بداری میل به زمین و زمختی می کند. من با کنش سکرآور این پدیده هرگز نا آشنا و بیگانه بودم و البته حرف دیگری هم برایتان ندارم که به آن چه گفتم اضافه کنم!

لحنش قاطع و جدی بود و می دانستم که دیگر چیزی اضافه تر در این باره نخواهد گفت.

پرسیدم:

- آقای هدایت، سوال مهم دیگری هم داشتم و آن در مورد برداشت از آثار شما است: آیا از کل برداشتی که از شما و آثار شما، چه در ایران و چه در سایر نقاط جهان شده، راضی هستید؟ آیا درست فهمیده شده اید؟ آیا تفسیرهای متعددی که از آثار شما شده، همه درست هستند؟.. آیا موردی هست که مفسران به طول کلی بیراهه رفته باشند؟ آیا ...

- چطور شد یک هو «سلسل سوال» گرفتید؟! (و باز سایه ای از همان لبخند طنزآلودش که سرشار از هوشمندی و باریک بینی بود، روی لبانش پیدا شد).

- ببخشید. انگار بهتر است مجزا و جدا جدا بپرسم.

در چهره اش حالتی استفهام آمیز شکل گرفت و بعد از چند لحظه تامل گفت:

- البته توفیر خیلی زیادی هم این سوالات با هم ندارند و شاید بشود گفت که در واقع یک سوال هستند. شاید هم اگر آدم حوصله داشته باشد و مواردی برایش اهمیت ویژه ای داشته باشند بتواند جدا جدا جواب بدهد در مجموع، من ناراضی نیستم، هر چند که برخی از این داستان ها و کارها بی جهت به اصطلاح در «سایه» افتاده اند، نه این که





برای منتقدین مطرح نبوده باشند، ولی من رویشان هدفی وسیع تر و ژرف تر از آن چه که گفته می شود داشته‌ام مثلاً داستان‌های تاریک‌خانه، طلب آموزش و یا برخی کارهای پژوهشی، برخی قضیه‌ها و این‌ها بعضاً تعمق بیش تری را می طلبند و یا داستان «چنگال» که رنگ غریب و وزن پسیکوپاتیکن کمابیش نادیده گرفته شده. برخی زاویه‌های دید هم نمی دانم... چه عرض کنم!

دوباره ساکت شد و من در حالی که نگران بودم که نکند این سکوت به درازا بکشد، دوباره نگاهم را تیز کردم که عنوان و لابد محتوای این کتاب مرموز و ویژه از دیده‌ها، و شاید هم تنها از دید من، می گریخت! خوشبختانه سکوتش طولانی نشد. شاید در آن لحظات سکوت داشت دنبال قالب مناسبی برای حرفش می گشت.

- سوء تعبیر نشود. من هرگز خودپسند و پرمدها نبوده‌ام. اما این طبیعی است که هر کسی بخواهد درست فهمیده شود مخصوصاً با توجه به این حقیقت که من چندان هم به رمز و راز چیز نوشته‌ام و خیلی روشن حرفم را زده‌ام و در این راه تا آن جا رفته‌ام که حتی از قید و بند آرایه‌های کلامی هم حذر کرده‌ام.

حس می کردم انگار که دارد بی حوصله می شود. مودبانه پرسیدم:

- آیا می توانم باز هم چیزهایی را ببرسم؟
پاسخی نداد حتی پس از سکوتش طولانی. و نگاهش به نقطه‌ای مبهم فراسوی پنجره بود.
باز پس از دقیقه‌ای و یا شاید دقیقاً، با احتیاط پرسیدم:

- آقای هدایت، به نظر خودتان بهترین اثرتان کدام است؟

نگاهش را متوجه من کرد و لحظاتی فکورانه و کاونده در من نگریست و بعد تبسمی مبهم بر لبانش نقش بست که ماهیتش نه تمسخر بود، نه رضایت و نه کنایه و طعنت. اما سخنی به زبان نیاورد و باز در همان سکوت سنگین نگاهش معطوف به پنجره و فراسوی آن شد.

در طول این سکوتی که به نظر پایان ناپذیر می آمد، با تحسینی عمیق به این مرد بزرگ، به این خردمند و به این آغازگر و بنیان‌گذار یگانه نگاه می کردم و همه تلاشم این بود که حتی لحظه‌ای از فیض این دیدار شگفت را از دست ندهم. اما او ساکت شده بود و این طور می نمود که لحظه به لحظه بیش تر در این سکوت فرو می رود. هنوز در سرم هزاران سوال مطرح بود و هیچ کدام را نمی توانستم مهار و جفت و جور کنم:

آیا او، که مسلماً عشق و ارزش والای آن را

بی حرکت بماند، سرم به دوار افتاد. بی اختیار برای لحظاتی پلک‌های سنگینم را به هم آوردم تا با تمرکز بیش تری یکی دو سوال را از میان آن همه سوال گلچین کنم تا اگر فرصتی شد از او ببرسم.

اما دریغ! و به راستی دریغ! در همان لحظات کوتاهی که چشم‌های من به غفلت بسته بود، او رفته بود! رفتی چنان ناگهانی که در باورم نمی گنجید! تنم، انگار که فلج شده باشد، روی صندلی‌ام میخکوب شده بود. خشمگین از غفلتی که کرده بودم، با چشم‌هایی گشاد شده از حیرت و ناباوری، و دلی به راستی مملو از اندوه و دلتنگی، به صندلی خالی روبه‌رویم و به بازی نیمه تمام شطرنج نگاه می کردم.

باران دیگر بند آمده بود. مرغوای پرنده‌ای به گوشم می آمد که دورتر و دورتر می شد و شاید دیگر باز نمی گشت!

زیر لب انگار گفتم «شاید دیگر هیچ وقت! شاید دیگر هرگز!». و نتوانستم جلوی اشک حسرتی را که داشت از گوشه چشمم فرو می غلتید بگیرم. ◇

می فهمید، چه کسی را در زندگی اش عاشقانه دوست می داشت. ولو در برهه‌ای کوتاه؟ چرا از پاسخ دقیق به سوال من طفره رفت؟

او چه آثاری از خودش را در واپسین روزهای زندگی به آتش کشید؟ سرنوشت داستان. «بچه عنکبوت عاق شده» چه شد؟ دوستان و دوستاناران واقعی او چه کسانی بودند؟ نسبت به آن‌ها که در حق خود او و صیانت آثارش شرط نمک شناسی را به جا نیاوردند چه احساسی داشت؟ آیا او از سهم عظیم خود در ادبیات و فولکلور ایران آگاه بود؟ آیا من هم مثل خیلی‌ها درست فکر می کردم که با آن که همه آثارش ارزنده و ماندنی هستند، اما گل‌های سرسبدشان بوف کور، علویه خانم، حاجی آقا، طلب آموزش و توپ مرواری هستند؟ آیا کدام قهرمان از قهرمانان آثارش در نظر خودش سرتترین و برترین می نماید؟ آیا پیامی برای همه ما نداشت؟ آیا؟ آیا؟ آیا؟

در محاصره این همه سوال و این نگرانی که نکند او همچنان چون مجسمه‌ای ساکت و

ماجرای حسن قائمیان و کتاب‌های صادق هدایت

جهانگیر هدایت

انتشارات امیرکبیر چاپ و انتشار یافت. چندی بعد بین وراث صادق هدایت و جعفری مدیر بنگاه امیرکبیر اختلافاتی پیش آمد که در نتیجه موسسه امیرکبیر برای مدت دو سال از پرداخت حق التالیف مربوط به کتب صادق هدایت خودداری کرد که خود شرح مفصلی است.^۱

ولی در این میان حق التالیف حسن قائمیان توسط موسسه امیرکبیر پرداخت نشد و او هم شامل مشکلاتی شد که توسط موسسه انتشاراتی برای وراث صادق هدایت فراهم آمده بود. در نتیجه حسن قائمیان به عیسی هدایت برادر بزرگ صادق مراجعه و از این بابت گله کرد که حق التالیف او را هم بنگاه امیرکبیر نمی پردازد. درحالی که اختلافات موجود هیچ ربطی به او ندارد. به همین مناسبت عیسی هدایت طی یادداشتی درباره کتب کافکا و مسخ به موسسه امیرکبیر متذکر شد که حسن قائمیان ارتباطی به کار وراث صادق هدایت ندارد که اگر حق التالیف وراث را برای دو سال نپرداخته اند لاقلاً سهم حسن قائمیان را بپردازند. نامه به این شرح است:

آقای جعفری مدیر بنگاه امیرکبیر

«درباره کتب کافکا و مسخ به موجب نامه مرحوم هدایت که نزد این جانب است اختیار کتاب‌های فوق را به آقای قائمیان داده اند حساب و کتاب سایر کتب که مدت دو سال است از بین رفته اقلًا حساب ایشان را تصفیه فرمایید.»

سرلشگر عیسی هدایت

امضاء

به این ترتیب حسن قائمیان چوب اختلافات بنگاه امیرکبیر و وراث صادق هدایت را هم خورد و نتوانست حقوق حقی خود را تحصیل کند. ولی در نهایت قرارداد موسسه امیرکبیر با وراث صادق هدایت فسخ و با انتشارات جاویدان قراردادی منعقد شد که نسبت به چاپ آثار صادق هدایت اقدام کند.^۲

پی‌نوشت‌ها:

۱. شرح مفصل این ماجرا در کتاب «نیمه پنهان سرگذشت صادق هدایت» چاپ انتشارات ورجاوند ۱۳۸۲ آمده است.

۲. از دوست گرامی آقای حسن طاهباز تشکر می‌کنم که اسناد فوق‌الذکر را در اختیارم قرار دادند.



و شایسته انجام گردد مستدعی است جمع آوری مقالات و تهیه این کتاب را قبول فرمایید.»

امضاء

۱۳۳۳/۱۷/۱۱

در همین زمینه موسسه امیرکبیر طی نامه‌ای در تاریخ ۲۲/۴/۲۳ از اعتضادالملک درخواست کرد عکس‌های مربوط به کتاب نوشته‌های پراکنده را در اختیار حسن قائمیان قرار دهند نامه به این شرح است:

جناب آقای هدایت

پس از سلام و عرض ارادت چون آقای قائمیان می‌خواهند کتاب نوشته‌های پراکنده را تجدید چاپ نمایند، متنی است اظهار لطف نموده عکس‌های مربوط را در اختیار ایشان بگذارید دوباره برای شما عودت خواهند داد.

ارادتمند

امضاء

۲۲/۴/۲۳

که این کار عملی شد و در نتیجه این مجموعه توسط حسن قائمیان گردآوری شد و توسط

حسن قائمیان از زمانی که صادق هدایت در بانک ملی ایران اشتغال داشت سعی کرد به او نزدیک شده و با او دوست شود. او که زبان فرانسه را خوب می‌دانست در ترجمه بعضی کتب مانند مسخ و گروه محکومین با صادق هدایت همکاری داشت.

حسن قائمیان پس از مرگ صادق هدایت به پدرش هدایت قلی خان هدایت (اعتضادالملک) مراجعه و از او درخواست کرد اجازه انتشار کتبی که مشترکاً با صادق هدایت ترجمه کرده‌اند، به او واگذار شود و حق التالیف را او بگیرد. اعتضادالملک با این تقاضای قائمیان موافقت کرد و برای مسجل کردن این درخواست یادداشتی نوشت که به این شرح است:

«جناب آقای حسن قائمیان از طرف این جانب هدایت قلی هدایت مجازند که حکایات مختلفی را که مرحوم صادق هدایت در مجلات سخن و موسیقی و غیره منتشر نموده جمع‌آوری و مانند سایر کتب آن مرحوم توسط آقای جعفری به صورت کتابی منتشر سازند.»

امضاء

تاریخ: اول اسفند ۱۳۳۳

به این ترتیب در تاریخ اول اسفند ۱۳۳۳ پدر صادق هدایت امتیاز آثار مشترک را در اختیار حسن قائمیان گذاشت.

از جانب دیگر جعفری مدیر موسسه امیرکبیر طبق توافقی که با آقای اعتضادالملک به عمل آورد قرار گذاشته شد نوشته‌های پراکنده صادق هدایت در یک مجموعه چاپ شود که حسن قائمیان را برای جمع‌آوری و تهیه این متون برگزیدند. به همین منظور در تاریخ ۱۱ بهمن ۱۳۳۳ طی نامه‌ای از جانب موسسه مطبوعاتی امیرکبیر برای حسن قائمیان چنین آمده است:

«جناب آقای قائمیان چون بین اینجانب و آقای اعتضادالملک هدایت قرار شده که آثار پراکنده مرحوم هدایت به طور یک جا و یک بار چاپ شود چون جناب عالی به آثار آن مرحوم بیشتر وارد و اطلاع دارید و می‌دانید که مقالات و جزوه‌های تالیف و ترجمه ایشان در چه مجلات و روزنامه‌هایی چاپ شده از لحاظ همکاری و این که این کار خوب

جناب آقای محترم مأمورین از طرف لایحه است به استیضاح

بجای خود در مقامات مختلف از امر مهم صادره قاطعاً است
در محفلت خیر و موافقت و غیره نشر معصوم است در امر

و مانند سایر کتب این مهم توسط کار خیریه صورت
گرفته است نشر زمانه است
تاریخ اول اسفند ۱۳۳۳

تاریخ ۱۱/۱۱/۱۳۳۳
شماره
پیوست



ناصر خسرو پاشا ۲۲۹۷۰
تلگراف فی امیر کبیر ناصر خسرو

جناب آقایان محترم چون بنده اینجانب در این مقام است و در این
که این امر را در این مقام است و در این مقام است و در این
با این امر در این مقام است و در این مقام است و در این
تاریخ و ترجمه این در این مقام است و در این مقام است و در این
و در این مقام است و در این مقام است و در این مقام است و در این
این کتاب را در این مقام است و در این مقام است و در این مقام است

۱۱/۱۱/۱۳۳۳

تاریخ ۱۳۴۰

اداره مرکزی : تهران
خیابان باغ سپهسالار
کوی هاشمی ، پلاک ۲۳
تلفن ۳۰۳۷۶۵



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

شماره

فروشگاهها
فاسر خیبر و تلفن ۵۲۹۷۰
شاه آباد ، ۳۶۹۳۵
فردوسی ، ۳۵۰۲۲
سازمان پلاک ۳۰۹۴

جناب آقای

از سرکار عالی دعوت به عمل می آید تا در روز دوشنبه مورخ ۱۳۴۰/۰۲/۰۲
کلیه اسناد و مدارک موجود در دسترس قرار گیرد و در صورت لزوم
توسط کارکنان این سازمان در اختیار شما قرار داده شود.
مدت فرموده در اسناد مذکور
آقای ...

آقای ...
در خصوص اسناد موجود در دسترس قرار گیرد و در صورت لزوم
توسط کارکنان این سازمان در اختیار شما قرار داده شود.
مدت فرموده در اسناد مذکور
آقای ...

ترانه‌های خیام

با شش مجلس تصویر از

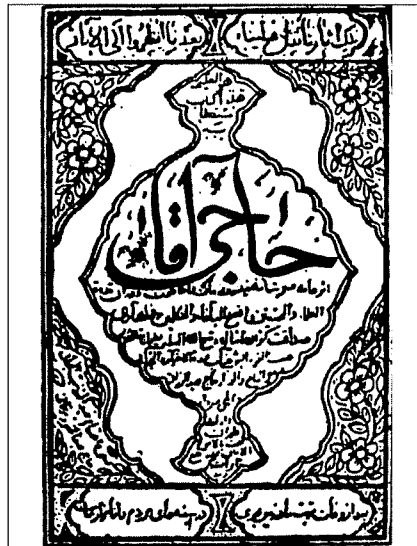
درویش نقاش

باجتماع

صادق هدایت

تهران ۱۳۱۳

در مطبعه روشنائی - جاپاب رسید



آریان گویته

صادق هدایت

تیرنگستان

مطبعه کتابخانه و مطبعه دانش
تهران - خاندان امیر
۱۳۱۲

روی جلد چند اثر صادق هدایت
چاپ اول

سال شمار تفصیلی آثار صادق هدایت

- ۱-۱۳۱۱- اصفهان نصف جهان، کتاب مستقل، کتابخانه خاور
- ۲- مجموعه سه قطره خون، مشتمل بر داستان‌های:
- ۱-۲- سه قطره خون
 - ۲-۲- گرداب
 - ۳-۲- داش آکل
 - ۴-۲- آینه شکسته
 - ۵-۲- طلب آمرزش
 - ۶-۲- لاله
 - ۷-۲- صورتک‌ها
 - ۸-۲- چنگال
 - ۹-۲- محلل
- ۳- چطور ژاندارک دوشیزه اورلئان شده؟ مقدمه صادق هدایت به کتاب دوشیزه اورلئان اثر شیلر - ترجمه بزرگ علوی صفحه الف خ.
- ۱-۱۳۱۲- مجموعه سایه روشن مشتمل بر داستان‌های:
- ۱-۱- س. گ. ل.
 - ۲-۱- زنی که مردش را گم کرد
 - ۳-۱- عروسک پشت پرده
 - ۴-۱- آفرینگان
 - ۵-۱- شب‌های ورامین
 - ۶-۱- آخرین لبخند
 - ۷-۱- پدران آدم
- ۲-۲- آب زندگی
- ۱-۱۳۱۰- سایه مغول، در مجموعه انیران مطبعه فرومند.
- ۲- کور و برادرش ترجمه از آرتور شینسلر (Arthur Schnitzler) نویسنده اتریشی، در مجله افسانه، دوره سوم، شماره ۴۵.
- ۳- کلاغ پیر، ترجمه از الکساندر لانژ کیلاند (Alexandre Lange kielland) نویسنده نروژی، در مجله افسانه، دوره سوم، شماره ۱۱، صفحه ۵-۱.
- ۴- تمشک تیغ دار، ترجمه از آنتون چخوف، نویسنده روسی (Anton Pavlovitch Tchekhov)، در مجله افسانه، دوره سوم، شماره ۲۳، صفحه ۱-۵.
- ۵- مرداب حبشه، ترجمه از گاستن شراو، نویسنده فرانسوی (Gaston Cherau)، در مجله افسانه، دوره سوم شماره ۲۸.
- ۶- درد دل میرزا یداله مجله افسانه دوره سوم، جزوه ۲۸، صفحه ۱-۲ بعداً به نام داستان محلل چاپ شد.
- ۷- مشاور مخصوص ترجمه از آنتوان چخوف در مجله افسانه، سال سوم، شماره ۲۸.
- ۸- حکایت با نتیجه، در مجله افسانه، دوره سوم شماره ۳۱، صفحه ۲-۳.
- ۹- شب‌های ورامین، در مجله افسانه دوره سوم شماره ۳۲، صفحه ۱۰-۱۵.
- ۱۰- اوسانه، قطع جیبی، نشریه آریان کوده.
- ۱۱- جادوگری در ایران، ترجمه از فرانسه، مجله جهان نو، سال دوم، شماره اول، صفحه ۶۰-۸۰.
- ۱-۱۳۰۲- رباعیات خیام، کتاب مستقل
- ۲- آخرین تیر تفنگ من، ترجمه از لامارتین
- ۱-۱۳۰۳- زبان حال یک الاغ به وقت مرگ، مجله وفا سال دوم، شماره ۶، صفحه ۱۶۴-۱۶۸.
- ۲- انسان و حیوان، کتاب مستقل، انتشارات بروخیم.
- ۱-۱۳۰۵- جادوگری در ایران (La Magie en Perse)، به فرانسه در مجله فرانسوی لووال دیسیس (Le Voile d'Isis)، شماره ۷۹، سال سی و یکم، چاپ پاریس.
- ۲- داستان مرگ در مجله ایرانشهر، دوره چهارم، شماره ۱۱، چاپ برلن، صفحه ۶۸۰-۶۸۲.
- ۱-۱۳۰۶- فواید گیاه خواری، کتاب مستقل، چاپ برلین.
- ۱-۱۳۰۸- زنده به گور
- ۲- اسیر فرانسوی
- ۱-۱۳۰۹- پروین دختر ساسان، کتاب مستقل، کتابخانه فردوسی
- ۲- مجموعه زنده به گور. مشتمل بر داستان‌های:
- ۱-۲- زنده به گور
 - ۲-۲- اسیر فرانسوی
 - ۳-۲- داود گوزپشت
 - ۴-۲- مادلن
 - ۵-۲- آتش پرست
 - ۶-۲- آبیجی خانم
 - ۷-۲- مرده خورها

- ۲- نیرنگستان - کتاب مستقل
 ۳- مازیار کتاب مستقل با همکاری مجتبی مینوی .
 ۴- علویه خانم - کتاب مستقل
 ۱-۱۳۱۳- و غوغ و غوغ ساهاب با همکاری مسعود فرزاد.
 کتاب مستقل
 ۲- ترانه های خیام کتاب مستقل مطبوعه روشنائی.
 ۳- البعته الاسلامیه فی البلاد الافرنجیه کتاب مستقل
 ۴- شرط بندی ترجمه از آنتون چخوف در مجموعه گل های رنگارنگ
 ۱-۱۳۱۵- بوف کور کتاب مستقل چاپ پلی کپی شده.
 ۲- کارنامه اردشیر پاپکان ترجمه از متن پهلوی ضمناً شامل زندو هومن یسن ترجمه از متن پهلوی.
 ۱-۱۳۱۸- ترانه های عامیانه ، مجله موسیقی، سال اول، شماره های ۶، صفحه ۱۷-۱۹ و ۷، صفحه ۲۴ و ۲۸.
 ۲- متل های فارسی، مجله موسیقی، شماره ۸
 ۳- قصه های آقا موشه، شنگول و منگول، مجله موسیقی، سال اول، شماره ۸
 ۴- قصه لچک کوچولوی قرمز مجله موسیقی سال دوم شماره ۲.
 ۱-۱۳۱۹- چایکوسکی، مجله موسیقی، سال دوم، شماره ۳، خرداد ماه، صفحه ۲۵-۳۲.
 ۲- پیرامون لغت فرس اسدی، مجله موسیقی، سال دوم، شماره ۱۱ و ۱۲، صفحه ۳۱-۳۶.
 ۷۶۰- شیوه نوین در تحقیق ادبی، مجله موسیقی، سال دوم، شماره ۱۱ و ۱۲، صفحه ۱۹-۳۰.
 ۷۶۱- گجسته ابالیس، ترجمه از متن پهلوی.
 ۱-۱۳۲۰- داستان ناز، مجله موسیقی، سال سوم، شماره دوم، صفحه ۳۰-۳۸.
 ۲- شیوه های نوین در شعر فارسی، مجله موسیقی، سال سوم، شماره ۳، صفحه ۲۲.
 ۳- سنگ صبور، مجله موسیقی، سال سوم، شماره ۶ و ۷، صفحه ۱۳-۱۸.
 ۱-۱۳۲۱- مجموعه سگ ولگرد شامل داستان های:
 ۱-۱- سگ ولگرد
 ۱-۲- دون ژوان کرج
 ۱-۳- بن بست
 ۱-۴- کاتیا
 ۱-۵- تخت ابو نصر
 ۱-۶- تجلی
 ۱-۷- تاریک خانه
 ۱-۸- میهن پرست
 ۲- شهرستان های ایران ترجمه از متن پهلوی، مجله مهر، سال هشتم، شماره اول، صفحه ۴۷-۵۵، شماره دوم، صفحه ۱۲۷-۱۳۱ و شماره سوم، صفحه ۱۶۸-۱۷۵.
 ۳- داستان آب زندگی، توسط انتشارات فرهنگ، تهران.
 ۴- بخش هایی از بوف کور، مجله ایران.
 ۵- بن بست، چاپ فرانسه Limpasse ۱۹۴۲.
 ۱-۱۳۲۲- علویه خانم، کتاب مستقل.
 ۲- گزارش گمان شکن، ترجمه از متن پهلوی.
 ۳- یادگار جاماسب، ترجمه از متن پهلوی، مجله سخن، سال اول، شماره ۳، صفحه ۱۶۱-۱۶۷، شماره ۴ و ۵، صفحه ۲۱۷-۲۲۰.
 ۴- ترجمه گورستان زنان خیانت کار، از آرتور کریستین سن، خاورشناس دانمارکی، مجله سخن، سال اول، شماره ۷ و ۸
 ۵- جلو قانون، ترجمه از فرانتس کافکا (Kafka Frantz)، مجله سخن، شماره ۲ و ۱۲.
 ۶- کارنامه اردشیر پاپکان، ترجمه از متن پهلوی.
 ۷- چگونه نویسنده نشدم، مجله سخن.
 ۱-۱۳۲۳- آب زندگی، روزنامه مردم.



اتاق صادق هدایت در تهران، میز و کمد او در آثار موزه رضا عباسی نگه داری می شود



- ۲- اوراشیما (قصه ژاپونی)، ترجمه در مجله سخن، سال دوم، شماره اول، صفحه ۴۳-۴۵.
- ۳- نقد بازرسی، اثر گوگول، ترجمه در مجله پیام نو، سال اول، صفحه ۵۲.
- ۴- ملا نصرالدین در بخارا، مجله پیام نو، سال اول، شماره اول، صفحه ۵۷.
- ۵- زند و هومن یسن، ترجمه از متن پهلوی.
- ۶- ولنگاری، مجموعه داستان های:
- ۱- ۶- قضیه مرغ روح
- ۲- ۶- قضیه زیر بته
- ۳- ۶- قضیه فرهنگستان
- ۴- ۶- قضیه دست بر قضا
- ۵- ۶- قضیه خر دجال
- ۶- ۶- قضیه نمک ترکی
- ۱۱۳۲۴-۱- حاجی آقا، کتاب مستقل
- ۱- نقد خاموشی دریا، اثر ورکور، مجله سخن، سال دوم، شماره ۳، صفحه ۲۲۷-۲۲۸.
- ۲- چند نکته درباره ویس و رامین، مجله پیام نو، سال اول، شماره ۹، صفحه ۱۵
- ۱۹، شماره ۱۰، صفحه ۱۸-۲۶-۳۱.
- ۴- طلب آموزش (از کتاب سه قطره خون)، مجله پیام نو، سال اول، شماره ۱۲، صفحه ۲۰-۲۴.
- ۵- شنگول و منگول، مجله پیام نو، سال دوم، شماره ۳، صفحه ۵۴-۵۵.
- ۶- انتقاد بر ترجمه رساله غفران ابوالعلاء معری، مجله پیام نو، سال دوم، شماره ۹، صفحه ۶۴.
- ۷- فلکلر یا فرهنگ توده، مجله سخن، سال دوم، شماره ۳، صفحه ۱۷۹-۱۸۴ و شماره ۴، صفحه ۳۳۹-۳۴۲.
- ۸- طرح کلی برای کاوش فلکلر یک منطقه، مجله سخن، سال دوم، شماره ۴، صفحه ۲۶۵-۲۷۵.
- ۹- شغال و عرب، ترجمه از فرانتس کافکا، مجله سخن، سال دوم، شماره ۵، صفحه ۳۴۹.
- ۱۰- آمدن شاه بهرام ورجاوند، ترجمه از متن پهلوی، مجله سخن سال دوم، شماره ۷، صفحه ۵۴۰.
- ۱۱- خط پهلوی و الفبای صوتی، مجله سخن، سال دوم، شماره ۸، صفحه ۶۱۶-۳ و شماره ۹، صفحه ۶۶۷-۶۷۱.
- ۱۲- دیوار، ترجمه از ژان پل سارتر (Paul Sartre)، نویسنده فرانسوی، مجله سخن، سال دوم، شماره ۱۱ و ۱۲، صفحه ۸۳۳-۸۴۷.
- ۱۳- سامپینگه (Sampingue)، به زبان فرانسه، ژورنال دو تهران.
- ۱۴- لوناتییک (Lunatique = هوسباز)، به زبان فرانسه، ژورنال دو تهران.
- ۱۳۲۵-۱- افسانه آفرینش، چاپ پاریس، آدرین مزون

- نو.
- ۲- آبیچی خانم (از مجموعه زنده به گور)، مجله پیام نو، سال دوم، شماره ۶، اردیبهشت ۱۳۲۵، صفحه ۳۱-۳۶.
- ۳- فردا، مجله پیام نو، سال دوم، شماره ۷ و ۸، صفحه ۵۴-۶۴.
- ۴- ترجمه داستان فردا، به زبان فرانسه، ژورنال دو تهران.
- ۵- گراکوس شکارچی، ترجمه از فرانتس کافکا، مجله سخن، سال سوم، شماره ۱، صفحه ۴۸-۵۲.
- ۶- قصه کدو، مجله سخن، دوره سوم، شماره ۴.
- ۷- ترجمه هنر ساسانی در غرفه مدال ها، اثر آل مورگسترن (L.Morgenstern)، مجله سخن، سال سوم، شماره ۵، صفحه ۳۱۸-۳۸۲.
- ۸- بلبل سرگشته، مجله سخن، سال سوم، شماره ۶ و ۷، صفحه ۴۳۲-۴۴۳.
- ۹- مقدمه کتاب کارخانه مطلق سازی، نوشته کارل چاپک، نویسنده چک اسلواکی، با ترجمه حسن قائمیان.
- ۱۳۲۷-۱- پیام کافکا مقدمه ای بر کتاب گروه محکومین فرانتس کافکا
- ۲- توپ مرواری، کتاب مستقل.
- ۱۳۲۹-۱- مسخ اثر فرانتس کافکا ترجمه با همکاری حسن قائمیان.
- ۱۳۷۸-۱- مجموعه فرهنگ عامیانه مردم ایران مشتمل بر بخش های:
- ۱-۷- نیرنگستان
- ۱۰-۲- ترانه ها، مثل ها، اوسانه و غیره.
- ۱۳-۱- تحقیقات صادق هدایت (چاپ برای بار اول)، ۱۳۷۹.
- ۱- انسان و حیوان به انضمام مجله های صادق هدایت (چاپ بار اول).
- ۲- حسرتی، نگاهی و آهی، آلبوم نفیس عکس های صادق هدایت به مناسبت نود و هشتمین سالگرد تولد صادق با ترجمه انگلیسی (۲۸ بهمن ۱۳۸۱)
- ۱۳۸۰-۱- از مرز انزوا، آلبوم نفیس، کارت پستال های صادق هدایت، به مناسبت یکصدمین سالگرد تولد.
- ۱۳۸۱-۱- انسان و حیوان به انضمام مجله های صادق هدایت (چاپ دوم).
- ۲- فرهنگ عامیانه مردم ایران مشتمل بر نیرنگستان، ترانه ها، مثل ها، اوسانه و غیره و تحقیقات صادق هدایت (چاپ چهارم).

- ۳- «سه قطره خون» نقدها و نظرها، متن داستان، ترجمه انگلیسی داستان.
- ۴- «خیام صادق»، مجموعه آثار صادق هدایت، درباره حکیم عمر خیام.
- ۵- آهوی تنها، آلبوم نفیس نقاشی های صادق هدایت.
- ۱۳۸۳-۱- زنده به گور با ترجمه انگلیسی و ارمنی.
- ۱۳۸۴-۱- «سگ ولگرد» با ترجمه انگلیسی، فرانسه و ترکی استانبولی.

یک صد سالگی صادق هدایت در ایران و جهان



یک صد سالگی صادق هدایت در ایران و جهان نوشته جهانگیر هدایت از سوی نشر دنیای دانش چاپ و منتشر شد. سال ۱۳۸۱ مصادف بود با یک صد سالگی صادق هدایت در ایران و بسیاری نقاط جهان برنامه هایی به همین مناسبت برگزار شد. جهانگیر هدایت شرح تمام برنامه های بزرگداشت هدایت را که خود با حضور و مشارکت داشته و یا در ارتباط نزدیک با آن ها بوده، در این کتاب آورده است. در ایران اقدامات اساسی را می توان به این ترتیب خلاصه کرد: راه اندازی سایت سخن (sokhan.com) که قسمت مهمی از آن به صادق هدایت اختصاص داشت، راه اندازی مسابقه داستان نویسی صادق هدایت و تهیه تندیس صادق هدایت، چاپ و انتشار آلبوم مجموعه عکس های صادق هدایت «حسرتی، نگاهی و آهی»، اولین همایشی که در این مورد برگزار شد در دانشگاه صنعت آب و برق بود، در سال ۱۳۸۱ سال نمایی ویژه صادق هدایت منتشر شد، کتاب سی و شش روز با صادق هدایت منتشر شد، آلبوم کارت پستال های صادق هدایت «از مرز انزوا» منتشر شد، در نمایشگاه بین المللی کتاب ۱۳۸۱ با حضور جهانگیر هدایت در یکی از غرفه ها علاقمندان بسیار استقبال کردند، در پاتوق فرهنگی تهران همایشی درباره صادق هدایت و آثارش تشکیل شد، میز صادق هدایت که سال ها نشانی از آن در دست نبود در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران یافته شد، کانون نویسندگان همایش صد سالگی صادق هدایت را به پا داشت، در موزه رضا عباسی لوازم و وسایل باقی مانده از صادق هدایت به مدت یک ماه به نمایش گذاشته شد، در فرهنگ سرای انقلاب برنامه نقد بوف کور برگزار

شد، کتاب های «خیام صادق» و «سه قطره خون» با ترجمه انگلیسی منتشر شد، آلبوم نقاشی های صادق هدایت «آهوی تنها» منتشر شد، نمایشگاه تایپوگرافی بوف کور، نمایشگاه عکس صادق هدایت در برازجان، مراسم بزرگداشت صادق هدایت در خانه هنرمندان ایران، همایش در دانشگاه شهید رجایی، در مسابقه طراحی جلد کتاب طرح کتاب صادق هدایت برنده شد، در دانشگاه امیرکبیر همایش برگزار شد، در دانشگاه خواجه نصیرالدین طوسی همایش برگزار شد، در آمریکا به مناسبت یکصد سالگی صادق هدایت چند برنامه اجرا شد، در دانشگاه پورتلند به این مناسبت برنامه مفصلی اجرا شد، در دانشگاه تگزاس هم یک هفته برنامه ای برگزار شد، در اروپا در فرانسه یادبود صدمین سالگرد برگزار شد، در دانشگاه آکسفورد انگلستان برنامه مفصلی در این مورد برگزار شد.

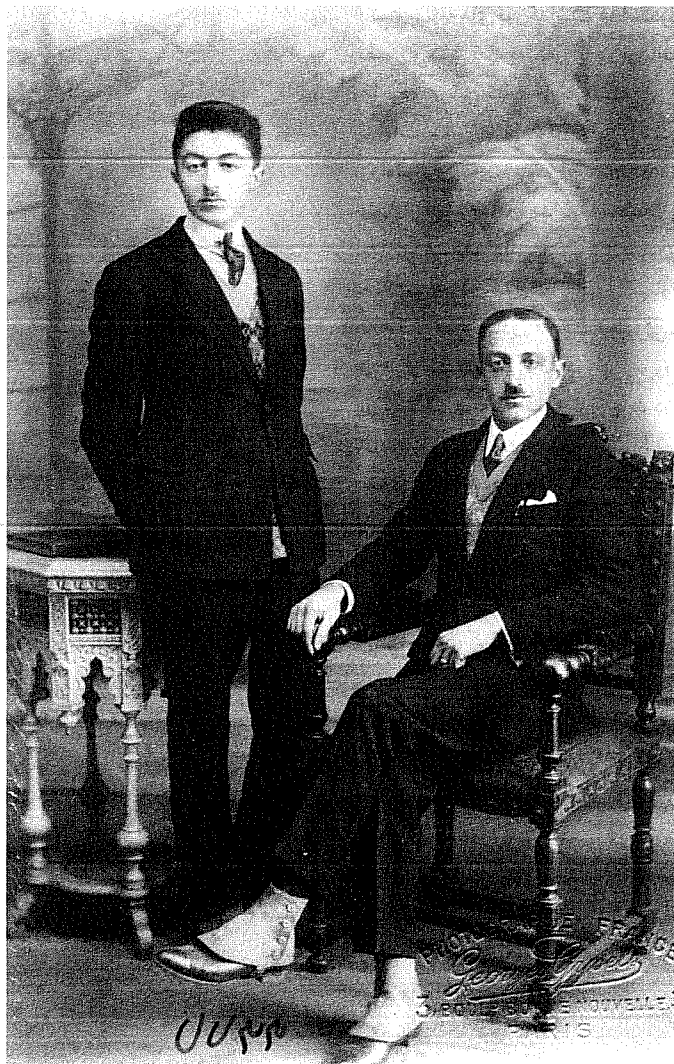
بدین ترتیب یک صد سالگی پایه گذار داستان نویسی زبان فارسی در ایران و جهان پاس داشته شد. کتابی که اکنون منتشر شده در واقع بخشی از ادبیات این مملکت است و در آینده ای دور به صورت یک کتاب مرجع در خواهد آمد. دانشجویان، استادان، محققین و دیگران در تمام نقاط جهان می پرسند در یک صد سالگی صادق هدایت، خالق شاهکاری چون بوف کور و بزرگ اندیشی در ادبیات فارسی در ایران چه کردند؟ دنیا چه کرد؟ این کتاب تا حد نسبتاً قانع کننده ای پاسخ گوی بسیاری از پرسش ها است. به گفته جهانگیر هدایت ممیزی بخشی از انتقادات، سخنرانی ها و وقایع را حذف یا ناقص کرده است. ◇



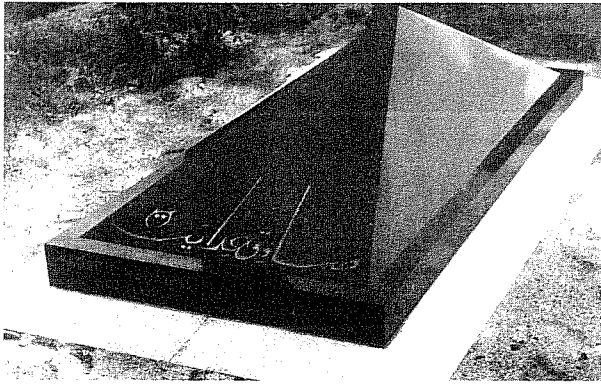
صادق هدایت در پنج سالگی با لباس سفید همراه با خواهران، برادران و عموزاده‌هایش در باغ پدر بزرگ



زیورالملوک هدایت، مادری که در تمام عمر از پسرش صادق هدایت نگه‌داری کرد.



صادق هدایت در کنار برادر بزرگش عیسی
هدایت، پاریس ۱۳۰۶



سنگ کنونی مزار هدایت، گورستان پرلاشر، پاریس



هدایت همراه دانشجویان، فرانسه ۱۳۰۶



روزبه چوبک پسر صادق چوبک در آغوش هدایت، تهران، ۱۳۲۶

هدایت، ورسای (فرانسه) ۱۳۰۷



هدایت و مجتبی مینوی، شاه عبدالعظیم ۱۳۱۲

